

امام موسی کاظم (ع)

ولادت با سعادت:

ولادت با سعادت آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سیه صد و بیست و هشت در ابوا که نام منزلی است ما بین مکه و مدینه واقع شده اسم فریف آن حضرت موسی و کنیت مشهورش ابوالحسن و ابو ابراهیم و یعنی خاموش و فرو القات آن جناب کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهورش همان کاظم است برنده خشم چه آن حضرت از دست دشمنان کشیر آنچه کشید و برایشان نفرین نکرد حتی آنکه در ایام حبس مکرر در کمین در آمدند و از آن حضرت يك کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند و این اثر که از متعصبان اهل سنت است گفته آن حضرت دا کاظم لقت دادند بجهت ؛نکه احسان می کرد با هر کس که با او بدی می کرد و این عادت او بود همیکه و لکن اصحابش بجهت تقیه گاهی از آن جناب بعبد صالح و گاهی بفقیه و عالم و غیر ذلك تعبیر من کردند و در میان مردم بیاب الحوائج معروفست و توسل به آن حضرت برای شفا امراض و باطنی و دردهای اعضا خصوصا درد چشم مجرتست و نقش خاتم آن بیماریها و رفع امراض ظاهری حضرت هستی الله و بروایت دیگر الملك لله وحده بوده و والده آن حضرت علیا مخدره حمیده مصفاة است که از اشرف اعظم بوده . حضرت صادق علیه السلام فرموده که حمیده تصفیه شده از دنس و چرکی مانند شمش ملائکه او را حراست و پاسبانی می نمودند با رسیدن بمن بسبب آن کرامتی که از حق تعالی است طلا پیوسته . برای من و حجت بعد از من

شیخ کلینی و قطب راوندي و دیگران روایت کرده اند که این عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر خدمت آن حضرت ایستاده بود حضرت او را علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن این عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله (ص) چرا جعفر را تزویج نمی نمایی بحد تزویج رسیده اس؟ و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و درخانه میمون فرود خواهد آمد و باین زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که می خواهی شما را خبردهم از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید و باین همیان از او کنیزی بخريد چون بنزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم آن جاریه که نیکوتر است بچند می فروشی؟ گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمی کنم ما گفتیم بآنچه در این کیسه است مامی خریم مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر او را و بشمارید نخاس گفت عبث نگشائید که اگر يك حبه از هفتاد دینار کمتر است نمی فروشیم. آن مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار کمتر است نمی فروشیم آن مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آن حضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سوال نمود که چه نام داری؟ گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده ای در دنیاو ستایش کرده خواهی بود در آخرت

مولف گوید که آنچه بر من ظاهر شده از بعض روایات آنست که آن مخدره چندان فقیهه و عالمه باحکام و مسائل بوده که حضرت صادق علیه السلام زنها را امر می فرموده که رجوع باو نمایند در اخذ مسائل و احام دین .

شیخ کلینی و صفار دیگران از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتم چون بمنزل ابواء رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که حمیده می گوید اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شادو خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شدو بعد از اندک زمانی معاودت نمود شگفته و خندان و استینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل را شادان بدارد و حال حمیده چگونه شد؟ حضرت فرمود که حق تعالی پسری بمن عطا کرد که بهتری خلق خدا است و حمیده مرا بامری خبر داد از او که من از او مطلعتر بودم بان ابوبصیرگفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده؟ حضرت فرمود که حمیده گفت چون آن مولود مبارک بزمن آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من به او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست

روایت کرده شیخ برقی از منهال قصاب که گفت بیرون شدم از مکه بقصد تشرف جستن بمدینه همینکه گذشتم بابواء دیدم که حق تعالی مولودی بحضرت صادق (ع) عطا فرموده پس من زودتر از آن حضرت بمدینه وارد شدم و آن حضرت يك روز بعد از من وارد شد. پس سه روز مردم را طعام داد و من یکی از آن مردم بودم که

در طعام آن حضرت حاضر می شدند و چندان غ می خوردم که دیگر محتاج بطعام نبودم تا روز دیگر که بر سفره آن جناب شدم و سه روز من از طعام آن حضرت خوردم چندانکه شکم پر می گشت و از ثقل طعام تکیه بر بالش می دادم و دیگر چیزی نمی خوردم تا فردای آنروز و روایت شده که بحضرت صادق (ع) عرض کردم که محبت شما نسبت به پسر من موسی (ع) تا چه حد رسیده؟ فرمود به آن مرتبه که دوست دارم که فرزند منی غیر از او نداشتم که تمام محبت من برای او باشد و دیگری شریک او نشود.

مفید روایت کرده از یعقوب سراج که گفت داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیدم شیخ ایستاده نزدیک سر پسرش ابوالحسن موسی علیه السلام و او در گهواره است پس با او راز گفت زمان طولانی من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم بسوی آن حضرت حضرت فرمود برو نزدیک مولای خود و سلام کن بر او من نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم و بر او سلام کردم آن حضرت بزبان فصیح سلام مرا جواب داد و آنگاه فرمود برو تغییر بده اسم دخترت را که دیروز نام او نهاده ای زیرا او اسمی است که حقتعالی مبعوض دارد آن را یعقوب گفت که حقتعالی بمن دختری کرامت فرموده بود و من او را حمیراء نام گذاشته بودم حضرت صادق علیه السلام فرمود انته الی امر ترشد یعنی اطاعت کن امر مولای خود را تا رشد یعنی را راست نصیب تو شود . پس من تغییر دادم اسم دخترم را

مکارم اخلاقی آن حضرت:

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در حق او فرموده: او است امام کبیر القدر عظیم الشان کثیر التجدد مجد در اجتهاد مشهور بعبادات مواظب بر طاعات مشهود بکرامات شب را بروز می آورد به سجده و قیام و روز را بآخر می رسانید بتصدق و صیام و بسبب بسیاری حلمش و گذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقش کاظم خوانده شد. جزا می داد کسی را که بدی کرده بود با او باحسان باو و کسی را که جنایتی بر او وارد آورده بعفو از او و بجهت کثرت عبادتش نامیده شده بعبد صالح و معروف شده در عراق بیاب الحوائج الی الله زیرا که هر که متوسل به آن جناب شده به حاجت خود رسیده

کراماته تحار منها العقول و تقضي بان له عند الله تعالی قدم صدق لا تزل و لا تزول. بالجمله حضرت امام موسی علیه السلام عابد ترین اهل زمان خود و افقه از همه و سخی تر و گرامی تر بود. و روایت شده که شبها می گذاشت تا نماز صبح و چون فرض صبح را ادا می کرد بر ای نوافل شب بر می خاست و پیوسته نماز تعقیب می خواند با طلوع آفتاب پس برای خدا سجده می کرد و پیوسته در سجود و بمحند بود و سر بر نمی داشت تا نزدیک زوال و این دعا را بسیار می گفت اللهم اني اسئلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب و مکرر می کرد این را و نیز از دعای آن حضرت بود

عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك

و چندان گریه می کرد از خوف خرا که محاسنش از اشک چشمش تر می شد. و از همه مردم صلّه و احسانش نسبت باهل و ارحامش بیشتر بود و پرستاری می کرد فقرا مدینه را. شبها که می شد بر دوش می گرفت زبیلی که در آن بود پول و طلا و نقره و آرد و خرما و می برد برای ایشان و فقرا منی دانستند که از چه جهت است این و آن بزرگوار کریم بود و هزار بنده آزاد کرد

و ابوالفرج گفته که چون به آن جناب خبر می رسید که مردی پریشان و بد حالست برای او صره دیناری می داد و همیانهایی آن جناب ما بین سیصد دینار بود با دویست دیناد و صره های آن جناب در بسیاری مال مثل بود. و روایت کرده اند مردم از آن جناب و بسیار روایت کرده اند و افقه اهل زمان خود و احفظ همه بود کتاب خدا را و صوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود و بحزن قرآن مجید را تلاوت می نمود بحدیکه هر که می شنید تلاوتش را می گریست و مردم مدینه آن حضرت را زین المجتهدین می گفتند و نامیده شد بکاظم بجهت کظم غیظش و صبرش بر آنچه وارد می شد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در حبس و بند ایشان میکم در هر روزی پنج هزار مرتبه و خطیب بغدادی مه از مقتول از دنیا رفت. می فرمود که من استغفار اعظم اخل سنت و موثقین از مورخین و قدما ایشانست گفته که موسی بن جعفر غلبه السلام را غنبد صالح می گفتند از شرت عبادت و کوشش و اجتهادش و گفته روایت شده که آن حضرت داخل مسجد پیغمبر صلی و به مسجد رفت در اول شب شنیدند که پیوسته می گوید عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو الله علیه و آله شد من عندك و این را مکرر گفت با داخل صبح شد و در خبری از مامون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هارون الرشید مامون گفته

شن بال قد كلم السجود وجهه و انفه اذ دخل شيخ مسخدا قد انهكته العبادة كانه

یعنی وارد شد بر پدرم پیرمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت زرد و ورم دار شده بود و عبادت او را ریجور و لاغر کرده بود بحدیکه مانند کشک پوسیده شده بود و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود و در صلوات بر آن حضرت در وصف آن جناب گفته شده حلیف السجدة الطویلة والدموع العجزیة مؤلف کوید شایسته دیدم در اینجا چند روایت در مناقب و مفاخر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ایراد کنم:

اول - در سجداب و عبادات آن حضرت در شبانه روز

روزی بر فضل بن ربیع داخل ضشدم بر بلم خانه خود روایت کرده شیخ صدوق از عبدالله قزوینی که گفت نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا ظلیبید چون نزدیک رفتم گفت از این زوزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی گفتم جامه ای می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تامل کردم گفتم مردی می نماید که به سجده رفته باشد گفت می شناسی او را؟ گفتم نه گفت این مولای تو است گفتم مولای من کیست؟ گفت تجاهل می کنی نزد من؟ گفتم نه من مولایی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر علیه السلام است من در شب و روز تفقد احوال او می نمایم و او را نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا می کند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده می رود و پیوسته در سجده می باشد با زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمی شود او را خبر کند چون زوال شمس می شود بر می خیزد و بی آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز می شود پس می دانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا می کند باز بسجده می رود و در سجده می باشد تا غروب آفتاب و چون شام می شود بنماز بر می خیزد و بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نکماید مشغول نماز می گردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد با وقت نماز خفتن داخل می شود و نماز خفتن را ادا می کهند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شود افطار می نماید بربرینانی که برایش می آورند پس تجدید وضو می نماید و

بعد از آن سجده بجا می آورد و چون سر از سجده بر می دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نماید پس بر میخیزد و تجدید و وضو می نماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع می باشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح می گردد و با او را بنزد من آورده اند عادت او چنین است و بغیر این از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو ممکن که حالت چنزی از او ندیده ام . چون این سخن را از او شنیدم گفتم باعث طزوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بد نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است . فضل گفت که مگر تترزد من فرستاده اند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توفا دارند

: دوم - در دعای آن حضرت است بجهت خلاصی از حبس و بیز روایت کرده از ما جنلویه از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت شنیدم از بعضی اصحاب که می گفت و قتی که رشید موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس ساخت می ترسید از جانب او که او را بکشد چون شب بدر آمد وضو تازه کرد و روی بقبله نمود و چهار رکعت نماز کرد پس این دعا بر زبان راند

یا سیدی نجنی من حبس هرون الرشید و خلصنی من یده یا مخلص الشجر من بین رمل و طین و ما و یا مخلص اللبن من بین فرث و دم و یا مخلص الولد من بین مشیمه و رحم و یا مخلص النار من بین الحديد و الحجر و یا مخلص الروح من بین الاحشاء و الامعا خلصنی من یدی هرون . گفت چون موسی (ع) این دعا کرد مردی سیاه در خواب هارون آمد شمشیری برهنه در دست داشت ی بر سر او بایستاد و می گفت یا هارون را کن موسی بن جعفر علیه السلام را و اگر نه گردنت را با این شمشیر میزنم هارون بترسید و حاجب را بخواند و گفت برو بزدان و موسی را راها کن حاجب بیرون آمد و در زندان بکوفت . زندانیان گفت کیست ؟ گفت خلیفه موسی را می خواند زندان بیان گفت یا موسی خلیفه ترا می خواند آن حضرت برخاست هراسان و گفت مرا میان شب جز برای شر نخواند پس گریان و غمگین نزد هارون آمد و سلام کرد هارون جواب گفت و گفت بخدا ترا قسم می دهم که هیچ در این شب دعائی کردی؟ گفت آری گفت چه بیود ؟ فرمود : وضو تازه کردم و سیدم مرا از دست هارون و شر او خلاص گردان چهار رکعت نماز گذاردم و چشم باسماں برداشتم و گفتم ای هارون گفت خدای عزوجل دعای ترا اجابت نمود پس آن جناب را سه خلعت داد و اسب خود را مرکوب او ساخت و اکرامش نمود و ندیم خود گردانید . پس گفت این گلمات را بمن تعلیم کن پس او را بحاجب سپرد تا شریف و کریم شد و هر پیچشبه نزد او می آمد تا بار دوم او را حبس نمود و بخانه رساند و موسی (ع) نزد او را نکرده تا بسندی بن شاهک سپرد آن ملعون او را بزهر شه ۹ید کرد

: سیم - در متعبده شدن کنیز هارون است ببرکت آن حضرت روایت شده که هارون رشید فرستاد بنزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقتی که در حبس بود کنیزی عقالقه و صاحب جمال که آن جناب را خدمت کند در زندان و ظاهرا نظرش در اینکار آن بود که شاید حضرت بسوی او میل نماید و فرد او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تزییع آن جناب به ۹انه بدست آورد و خادمی فرستاد که تفحص از حال او نماید خادم دید آن کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است و سر بر نمی دارد و می گوید قدوس قدوس سبحانک سبحانک سبحانک پس بردند او را بنزد هارون دیدند از خوف خدا می لرزد و چشم باسماں دوخته و مشغول گشت بنماز از او پرسیدند این چه حالتست که پیدا کرده ای ؟ می گفت عبد صالح را دیدم که چنین بود و پیوسته آن کنیز بهمین حال بود تا وفات کرد و ابن شهر آشوب این روایت را مفصل نقل کرده و علامه مجلسی رحمه الله علیه آن را در جلا العیون نوشته

: چهارم - در حسن خلق آن حضرت نسبت به عمری بد کردار شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که در مدینه طیبه مردی بود از اولاد خلیفه دوم که پیوسته حضرت امام موسی علیه السلام را اذیت می کرد ناسزا به آن جناب می گفت و هر وقت که آن جناب را می دید به امیرالمومنین علیه السلام دشنام می داد . تا آنکه روزی بعضی از کسان آن حضرت عرض کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم حضرت ایشان را نهی کرد از این کار نهی شدیدی و زجر کرد ایشان را و پرسید که آن مرد کجا است ؟ عرض کردند که در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعتست حضرت سوار شد از مدینه بدین خود او تشریف برد و قتی رسید که او در مزرعه خود توقف داشت . حضرت بهمان نحو که سوار بر حمار بود داخل مزرعه شد آن مرد صدا زد که زراعت ما را نمال از آنجا نیا حضرت بهمان نحو که می رفت رفت تا باو رسید و نشست نزد او و با او بگشاده روئی و خنده سخن گفت و سوال کرد از او که چه مقدار خرج زراعت خود کرده ای ؟ گفت صد اشرفی فرمود چه مقدار امید داری از آن بهره ببری گفت غیب نمی دانم حضرت فرمود من گفتم چه اندازه امید داری عایدت بشود ؟ گفت امید دارم که دوپشت اشرفی عاید شود پس حضرت کیسه زری بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود و بان مرحمت کردند و فرمودند این را بگیر و زراعتت نیز باقی است و حقتعالی روزی خواهد فرمود ترا در آنچه امید داری عمری برخاست و سر آن حضرت را بوسید و از آن جناب در خواست که از تقصیرات او بگذرد و او را عفو نماید حضرت تبسم فرمود و برگشت پس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چون نگاهش به آن حضرت افتاد گفت الله اعلم حیث يجعل رسالته اصحابش با و ی گفتند که قصه تو چیست تو پیش از این غیر این می گفتی گفت شنیدید آنچه گفتم

باز بشنوید . پس شروع کرد به آن حضرت دعا کردن اصحابش با او مهافمه کردند او نیز با ایشان مهافمه کرد پس حضرت فرمود بکسان خود که کدام يك بهتر بود آنچه شما از اده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم . همانا من اصلاح کردم اسر او را بمقدار پولی و کفایت کردم شر او را بآن

پنجم - در جلوس آن حضرتست در روز نوزده در مجلس تهنیت بامر منصور ابن شهر آشوب روایت کرده که روز نورطوزی بود که منصور دوانیقی امام موسی علیه السلام را امر کرد که آن جناب در مجلس تهنیت بنشیند و مردم بجهت مبارکباد او بیایند و هدایا و تحف خویش را نزد او بگذارند و آن جناب قبض اموال فرماید . حضرت فرمود : من در اخباری که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده تفتیش کردم از برای این عید چیزی نیافتم و این عید سیتی بوده از برای فرس و اسلام او را محو نموده و پناه می برم بخدا از آنکه احیا کنم چیزی را که اسلام محو کرده باشد آن را منصور گفت که این کار بجهت سیاست لشکر و جند می کنم و شما را بخداوند عظیم سوگند می دهم که قبول کنی و در مجلس بیشینی پس حضرت قبیل فرمود و در مجلس تهنیت بنشست و امرا و اعیان لشکر بخدمتش فریاب شدند و او را تهنیت گفتند و هدایا و تحف خود می گذرانیدند و منصور خرمی را موکل کرده بود و در نزد آن جناب ایستاده بود اموال را که می آوردند ثبت سیاهه می کرد پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیر مردی وارد شد عرض من مردی فقیر می باشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم و لیکن تحفه کرد یا بن رسول الله (ص) : آوردم از برای شما سه بیته را که جدم در مرثیه جدت حسین بن علیهما السلام گفته و آن سه بیت این است

علاک غبار عجبت لمصقول علاک فرنده
یوم الهیاج و قد
و لاسهم نفذتک دون حرائر
یدعون جدک و الدموع غزاز
الا تقضضت السهام و عقها
عن جسمک الاجلال والاکبار

حضرت فرمود قتل کردم هدیه ترا بنشین بار کاهه فیک پس سر خود را بجانم خادم منصور بلند کرد و فرمود بدو نزد امیر او را خبر ده که این مقرر مال جمع شده و این مالها را چه باید کرد خادم رفت و برگشت و گفت منصور می گوید که بمام را بشما بخشیدم در هر چه خواهی صرف کن پس حضرت تان مرد پیر فرمود که تمام این مالها را بردار و قبض کنی همانا من بمام را بتو بخشیدم

ششم - در نوشتن آن حضرتست کاغذی توالی در توصیه در حق مومنی علامه مجلسی در بحار در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب قضا حقوق المومنین نقل کرده که او باسناد خود از مردی از اهل ری روایت کرده که گفت یکی از کتاب یحیی بن خالد بر ما والی شد و بر گردن من بود از سلطان بقایای خراج ملک که اگر از من می گرفتند فقیر و بی چیز می شدم چون آن شخص والی اهل این مذهب است و ادعای بشنع می کند باز من خائف بودم که مبادا شیعه نباشد و چون من نزد او بروم مرا حبس کند و مطالبه مال منابد و مرا آسیبی برساند لا جرم رایم بر آن قرار گرفت که پناه بحق تعالی برم و خدمت امام زمان خویش مشرف شوم و حال خود را برای آن حضرت بگویم با چاره ای برای من کند پس سفر حج کردم و خدمت مولای خود حضرت صابر یعنی موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم و از حال خود شکایت کردم و چاره کار خویش طلبیدم آن حضرت کاغذی برای او نوشت و بمن عطا فرمود که باو برسامم و آنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود

بسم الله الرحمن الرحيم اعلم ان الله تحت عرشه ظال النسکنة الا من اسدي الي اخيه معروفا او نفس عنه کربة او
ادخل علي قلبه سرور او هذا اخوك والسلام

یعنی بدان بدرستی که از برای خداوند تعالی در زیر عرشش سایه رحمتی است که جای نمی گیرد در آنگر کسی که نیکویی و احسان کند به برادر خود یا آسایش دهد او را از غمی یا داخل کند بر او سروری و این برادر تو است و اتسلام پس چون از حج برگشتم شبی بمنزل والی رفتم و اذن خواستم و گفتم خدمت والی عرض کنی که مردی از جانب حضرت صابر علیه السلام پیغمی برای شما آورده چون این خبر به آن والی خدات پرست رسید خودش از خوشحالی پا برهنه آمد تا در خانه و در را باز کرد و مرا بوسید و در بر گرفت و مکرر ما بین چشمان مرا بوسه داد و پیوسته از احوال امام علیه السلام می پرسیدند و هر زمان که مت خبر سلامتی او را می گفتم شاد می گشت و شکر خدای بجا می آورد پس مرا داخل خانه کرد و در صدر مجلس خود نشاند و خودش مقابل من نشست . پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم و باو دادم چون آن مکتوب شریفرا گرفت ایستاد و ببوسید قرائت کرد و چون بر مضمون آن مطلع شد مال خود و جامه خای خود را طلبید و هر چه در هم و دینار و جامه بود با من بالسویه قسمت کرد و آنچه از اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را بمن عطا کرد و هر چه را که با من قسمت می کرد در عقبش می گفت ای برادر آیا مسرورت کردم می گفتم بلی بخدا سوگند زیاده مسرورم کردی پس دفتر مطالبات را طلبید و آنچه باسم من در آن بود محو کرد و نوشته ای بمن داد مشتمل بر برائت ذمه من از آن مالی که ساطان از من می خواسته پس من با او وداع کردم و از خدمتش بیرون آمدم و با خود گفتم که این مرد آنچه بمن احسان کرد من قدرت مکافات آن ندارم بهتر آنست که سفر حج گذارم و برای اوئی در موسم دعا کنم و هم خدمت مولای خود شرفیات شوم و احسان این مرد را نسبت بخودم برایش نقل کنم تا آن جناب نیز دعا کند برای او پس ببجانم حج رفتم و خدمت

مولاي خود زسیدم و شروع کردم بنقل کردن قضیه مرد والي من حریث مي کردم و پیوسته صورت مبادرك امام از خوشحالي و سرور افروخته مي شد عرض کردم اي مولاي من مگر کارهاي اين مرد شما را مسرور کرد فرمود بلي بخدا سوگند همانا کارهاي او مرا مسرور کرد اميدالمومنين (ع) را مسرور کرد و الله جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله را مسرور کرد همانا حقتعالی را مسرور کرد .
مؤلف گوید که این حدیث را شیخ احمد بن فهد در کتاب عدة الداعي باختلاف کمی از یقظین جد حسن بن علي بن یقظین روایت کرده فرموده که در اهواز بود و در جاي صابر صادق علیه السلام ذکر شده و علامه مجلسي در کتاب عشرت بحار اشاره بروایت ابن فهد کرده و فرموده که این روایت که مروی بودن از حضرت . موسي بن جعفر علیه السلام باشد اظهر است

هفتم - در سبب شدن آن حضرتست براي توبه بشرحافي

علامه حلي در منهاجالکرامه نقل کرده که بر دست حضرت موسي بن جعفر (ع) بشرحافي توبه کرد و سببش این شد که روزي آن حضرت گذشت از در خانه او در بغداد شنید صدای سازها و آواز غناها و نی و رقص که از آن خانه بیرون می آید پس بیرون آمد از آن خانه کنیزکي و در دستش خاکروبه بود آن خاکروبه را فرمود اي کنیزک صاحب این خانه آزاد است یا بنده است گفت آزاد است . ریخت بر در خانه حضرت باو فرمود راست گفتي اگر بندهت بود از مولاي خود مي ترسید کنیزک چون برگشت آقای او بشر بر سر سفره شراب بود پرسید چه باعث شد ترا که دیر آمدي ؟ کنیزک حکایت را براي بشر نقل کرد بشر به پای برهنه بیرون دوید و خدمت آن حضرت رسید و عذر خواست و گریه کرد و اظهار شرمندگي نمود و از کار خود توبه کرد بر دست شریف آن حضرت

مؤلف گوید که بشر را سه خواهر بوده که بر طریقه او سلوک مي کردند و صوفیه را اعتقاد تامی است باو و ائ را حافي مي گفتند بواسطه آنکه پا برهنه بود همیشه و سبب پا برهنگیش ظاهرا آن بوده که پا برهنه خدمت امام موسي علیه السلام دویده و بسعادت عظمي رسیده و بعضي نقل کرده اند که سر پابرهنگی او را از خودش پرسیدند در جواب گفت و الله جعل لكم الارض بساطا ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند وفات کرد . بیست و شش سنه دویست و

هشتم - در اهتمام آن حضرتست باعانت مرد پیر

روایت شده از زکریاي اعور که گفت دیدم حضرت ابوالحسن موسي علیه السلام را که ایستاده بود بنماز و نماز مي خواند و در پهلو ي آن حضرت پسر مردی سالخورده بود قصد کرد از جاي برخیزد عصائی داشت مي خواست عصای خود را بدست آورد حضرت با آنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته بدستش داد پس برگشت بموضع نماز خود . مؤلف گوید که از این روایت معلوم مي شود کثرت اهتمام در امر پیر مرد سپیدی مویش و اعانت او و اجلال و توقیر او همانا روایت شده که هر که تو قیر کند پیر مردی را بجهت حقتعالی او را ایمن کند از برس بزرگ روز قیامت و آنکه تجلیل خدات است تجلیل کسی که در اسلام موي خود را سپید کرده و از حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم مرویست که فرمود گرامی دارید پیران که فرمود برکت با پیران شما است و همانا از تجلیل خدا است گرامی داشتن پیر مردان و نیز زوایت شده پیر مرد در میان اهل خود مانند پیغمبر است در میان امت خود

نهم - در ورود آن حضرتست بر هارون و توقیر هارون آنحضرت را

شیخ صدوق در عقیون روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت روزي بالاي سر مامون ایستاده بودم گفت مي دانید کي تعلیم کرد بمن تشیع را ؟ همه گفتند نه بخدا نمی دانیم گفت رشید مرا آموخت . گفتند این چگونه بود و حال آنکه رشید اهل بیت را مي کشت گفت براي ملك مي کشت زیرا که ملك عقیم است (عقیم کسی را گویند که او را فرزند نشود یعنی در ملك و سلطیبت نسب فایده نمی کند زیرا که شخص در طلت آن پرد و برادر و عمو و فرزند خود را مي کشد) آنگاه مامون گفت من با پدرم رشید سالی بحج رفتیم وقتی که بمدینه رسید با دربان خود گفت باید کسی بر من داخل نشود از اهل مکه یا مدینه از پسران مهاجر و انصار و بني هاشم و سایر قریش مگر آنکه نسب خود باز گوید پس کسی که داخل میشد مي گفت من فلان بن فلانم تا بجد بالاي خود هاشم یا قریش یا مهاجر یا انصار برمي شمرد پس او را عطائی مي داد و پنج هزار زر سرخ و کمتر تا دویست زر سرخ بقدر شرف و مهاجرت پدرانش پس من روزي ایستاده بودم که فضل بن ربیع در آمد و گفت یا

الامير المومنين برادر کسی ایستاده است و اظهار مي دارد که او موسي بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابیطالب است پدرم رو بما کرد و من و امین و موتمن و سائر سرهنگان بالاي سرش ایستاده بودیم و گفت خود را محافظت کنید یعنی حرکت نالایق نکنید . پس گفت اذن دهید او را و فدود نیاید مگر بر بساط من و متا در این حال بودیم که داخل شد پیر مردی که از کثرت بیداری شب و عبادت زرد رنگ گران جسم و آماسیده روی بود و عبادت او را گداخته بود همچو مشک کهنه شده و سجود روی و بینی او را خراش و زخم کرده بود و چون رشید را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند رشید بانگ زد لا والله فرود میا مگر بر بساط من پس دربانان او را از پیاده شدن مانع گشتند ما همه بنظر اجلال و اعظام در او نظر مي کردیم و او همچنان بر حمار سواره بیامد با نزد بساط و سرهنگان همه گرد او در آمده بودند پس فرود آمد و

رشید برخاست و تا آخر بساط او را استقبال نمود و رویش و دو چشمش ببوسید و دستش بگرفت و او را بصدور مجلس درآورد و پهلوی خود او را نشانید و با او سخن می کرد و روی باو داشت و از او احوال می پرسید پس گفت یا ابوالحسن عیال تو چند می شود؟ فرمود از پانصد در می گذرند گفت همه فرزندان تو اند فرمود نه اکثرشان موالی و خامانند اما فرزندان من سی و چند است اینقدر پسر و اینقدر دختر گفت چرا دختران را با بنی اعمام و اکفاء ایشان تزویج نمی کنی فرمود دسترسی آنقدر نیست گفت ملک و مزرعه تو چو نیست؟ فرمود گاه حاصل می دهد و گاه نمی دهد گفت هیچ فرض داری؟ فرمود آری گفت چندی می شود فرمود ده هزار دینار تخمیناً می شود گفت یان عم می دهم ترا آنقدر مال که پسران را کندها کنی و دختران را عروس کنی و مزرعه را تعمی رکنی حضرت دعا کرد او را و ترغیب فرمود او را بر این کار آنگاه فرمود ای امیر و الیان عهد خود یعنی ملوک و سلاطین که فقیران امت را از خاک بردارند خدای عز و چل واجب کرده است بر و از جاب ارباب دیون و امهائی ایشان را بگذارند و صاحب عیالان را دستگیری کنند و برهنه را ببوشانند و باعانی یعنی اسیران محنت و تنگدستی محبت و نیکی کنند و تو اولی از آنانی که اینکار کنند گفت می کنم یا ابوالحسن بعد از آن برخاست و رشید با او برخاست و دو چشمش و رویش ببوسید پس روی بمن و امین و موتمن کرد و گفت یا عبدالله و یا محمد و یا ابراهیم بروید همراه عموی خود و سید خود و رکاب او را بگیرد و اور اسوار کنید و جامه هایش را درست کنید و تا منزل او را مشایعت نمایند پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود و در راه که در مشایعت او بودیم حضرت ابوالحسن (ع) پنهان روی بمن کرد و مرا بخلافت بشارت داد و گفت چون مالک این امر شوی با ولد من نیکویی کن پس بازگشتم و من از فرزندان دیگر بر پدر جرات بیشتر داشتم چون مجلس خالی شد با او گفتم یا امیرالمومنین این مردگی بود که تو او را تعظیم و تکریم نمودی و برای او از مجلس خود برخاستی و استقبال نمودی و بر صدر مجلس نشاندی و از او فروتر نستی بعد از آن ما را فرمودی تا رکاب او گرفتیم گفت این امام مردمان و حجت خدا است بر خلق و خلیفه او است میان بندگان گفتم یا امیرالمومنین نه آنست این صفتها که گفتمی همه از آن تست و در تو است گفت من امام جماعتم در ظاهر بقره و غلبه و موسی بن جعفر (ع) امام حقست و الله ای پسرک من که او سزاوارتر است بمقام رسول خدا (ص) از من و از همه خلق و بخدا که اگر تو در این امر یعنی دولت و خلافت با من منازعت کنی سرت که دو چشمت در اوست بردارم زیرا که ملک عقیم است و چون خواست از مدینه بجانب مکه رحلت کند فرمود تا کیسه سیاهی در او دویست دینار کردند و روی بفضل کرد و گفت این را نزد موسی بن جعفر (ع) ببر و بگو این وقت دست تتگ بودیم و خواهد آمد عطای ما بعد از این من برخاستم و پیش امیرالمومنین می گوید ما در رفتم گفتم یا امیرالمومنین تو پسرهای مهاجران و انصار و سایر قریش و بنی هاشم را و آنانکه نمی دانی حسب و نسبشان را پنج هزار دینار و مادون آن را می هی و موسی بن جعفر (ع) را دویست دینار می دهی که کمتر و خسیستر عطای تو است که با مردمان می کنی و حال آنکه او را آن اکرام و اجلال و عظام نمودی گفت اشکت لا ام لك خاموش باش مادر مباد تو را که اگر من مال بسیار عطا کنم او را ایمن نباشم از او که فردا بزند بر روی من صد هزار شمشیر از شیعیان و تابعان خود و آنکه تنگدست و پریشان باشند او و اهلبیتش بهتر است برای من و برای شما از اینکه فراخ باشد دستشان و چشمشان

دهم - حدیث هندی و اسلام آوردن راهب و راهبه بدست آن حضرت

شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت: بودم نزد حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه که آمد نزد او مردی از اهل نجران یمن از راهبهای نصاری و با او بود زنی راهبه پس رخصت طلبید السلام برای دخول آنها فضل بن سوار امام علیه السلام در جواب فرمود: چون فردا شود بیاور ایشان را نزد چاه ام الخیر را می گوید ما فردا رفتیم بهمانجا دیدیم ایشان را که آمده اند پس امام امر فرمود بوریایی که از برگ خرما ساخته بودند آوردند و زمین را با آن فرش کردند پس حضرت نشست و ایشان نشستند پس شروع کرد آن زن بسوال و مسائل بسیاری پرسید و حضرت تمامی آنها را جواب داد آن وقت حضرت از او پرسید چیزهایی که آن زن جواب آنها را نداشت تا بگوید پس اسلام آورد آنگاه آن مرد راهب شروع کرد بسوال کردن و حضرت جواب می داد از هرچه او پرسید پس آن راهب گفت که من در دین خود محکم بودم و نگذاشتم در روی زمین مردی از نصاری را که علم او بهعلم من برسد و بتحقیق شنیدم که مردی در هند می باشد که در وقت بخواد می رود بیت المقدس در يك شبانه روز و برمی گردد بمنزل خود در زمین هند پس پرسیدم که این مرد در کدام زمین هند است گفته شد در سندانست و پرسیدم از آنکس که مرا به احوال او خبر ده که آن مرد از کجا این قدرت بهم رسانیده گفت آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان بآن اسم ظفر یافت و بسبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود و حقتعالی ذکر فرمود آن را در کتاب شما و برای ما که صاحبان دینیم در کتابهای ما پس حضرت امام موسی علیه السلام از او پرسید که از برای خدا چند اسم است که بر گردانیده نمی شود به این معنی که دعا البته مستجاب می شود راهب گفت اسمهای خدا بسیار است و اما محتوم از آنها که سائلش رد کرده و نومید نمی شود هفت است حضرت فرمود خبر بده مرا بآنچه از آنها در حفظ داری راهب گفت نه قسم بخدایی که فرستاد توریه را بموسی و گردانید عیسی را عبرت عالمین و امتحان برای شکرگذاری صاحبان عقل و گردانید محمد صلی الله علیه و آله برکت و رحمت و گردانید علی علیه السلام را

عبرت و بصیرت یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان و بینایی ایشان در دین و گردانید اوصیاء را از نسل محمد و علی علیهما السلام که نمی دانم آن هفت اسم را و اگر می دانستم محتاج نمی شدم در طلب آن بکلام تو و نمی آمدم بنزد تو و سوال نمی کردم از تو پس حضرت باو فرمود: برگرد بذکر آن شخص هندی راهب گفت شنیدم این اسمها را و لکن نمی دانم باطن آنها را و نه ظاهر آنها را و نمی دانم که چیست آنها و چگونه است و علمی ندارم بخواندن آنها پس روانه شدم تا بسندن هند پس پرسیدم از احوال آن مرد گفتند که او دیرین بنا کرده در کوهی و بیرون نمی آید و دیده نمی شود مگر در هر سالی دو مرتبه و اهل هند را گمان اینست که خداوند تعالی روان کرده است برای او چشمه ای در دیرش و گمان کرده اند که برای او زراعت روئیده می شود بدون تخم شود برای او بدون آنکه عمل کند در کشت پس رفتم تا رسیدم بدر منزل او پس ماندم در پاشیدن و کشت می آنجا سه روز نمی کوفتم در را و کاری هم نمی کردم برای گشودن آن پس چون روز چهارم شد گشود حقتعالی در را باینکه آمد ماده گاوی که بر او هیزم بود و می کشید پستان خود را از بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از شیر پس زور آورد بدر در گشوده شد من از پی او رفتم و داخل شدم یافتم آن مرد را ایستاده نظر می کرد باسماں می گریست و نظر می کرد بر زمین و گریه می کرد و نظر می افکند بکوهها می گریست پس من از روی تعجب گفتم سبحان الله چقدر کم است مثل تو در این زمانه او گفت بخدا قسم که نیستم من مگر حسنه از حسنات مرردی که گذاشتی او را در پشت سر خود در وقتی که متوجه اینجا شدم یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) پس گفتم باو که بمن خبر داده اند که نزد تو اسمی است از اسمهای خدای تعالی که میرسی بعد آن در یک شبانه روز به بیت المقدس و برمی گردی بخانه خود گفت آیا می شناسی بیت المقدس را؟ گفتم ممن نمی شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است گفت نیست آن بیت المقدس و لکن او آن بیته است که مقدس و پاکیزه شده است و آن بیت آل محمد علیهم السلام است. گفتم او را آنچه من شنیده ام تا امروز بیت المقدس همان است که در شام است گفت آن محرابهای پیغمبرانست و آنجا را حظیره المحاریب می گفتند یعنی محوطه ای که محرابهای پیغمبران در آنجا است تا آنکه آمد زمان فتره آن زمانی که واسطه بود ما بین محمد و عیسی صلوات الله علیهما و نزدیک شد بلا به اهل شرکت و حلت النقمات فی دور الشیاطین و فرمود آمد نعمتها و عذابها در خانه های شیاطین و بعضی حلت النغمات بجیم و غین خوانده اند یعنی بلند و آشکارا شد سخنان آهسته در خانه های شیاطین یعنی بدعنها و شبهه های باطله در مدارس و مجالس علمای اهل ضلالت پس تحول و نقل دادند نامها را از جاها بجای دیگر و عوض کردند نامها و اینست مراد از قول خدای تعالی:

ان هي الا اسماء سميتوها انتم و ابواکم ما انزل الله بها من سلطان
 بطن آیه برای آل محمد علیهم السلام است و ظاهرش مثل است پس گفتم من به آن مرد هندی که من سفر کردم بسوی تو از شهری دور و مرتکب شدم در توجه بسوی تو دریاها و غمها و اندوه ها و ترسها و روز و شب می کردم بحالت مایوسی از آنکه ظفر یابم بحاجت خود او گفتم نمی بینیم مادرت را که حامله بتو شد مگر بر نزدیکی داشته با مادرت مگر آنکه حالی که حاضر شده نزد او ملکی کریم و نمی دانم پدرت را وقتی که اراده غسل کرده و نزد مادرت آمده با حال پاکیزگی و گمان نمی کنم مگر این را که پدرت خوانده بود سفر چخارم انجیل یا توریة را در آن بیدرای شب خود که عاقبت او و تو بخر شده برگرد از هر جا که آمدی پس روان شو تا فرود آئی در مدینه محمد صلی الله علیه و آله که آنرا طیبیه می گویند و نام آن در زمان جاهلیت یترب بوده پس متوجه شو بسوی موضعی از آن که آن را بقیع گویند پس بپرس که دار مروان کجا است آنجا منزل کن و سه روز در آنجا درنگ کن نت از تعجیل نفهمند که برای چه کار آمده ای پس بپرس از آن مرد سیاه که می باشد بر در آن سرای بوری می بافد و نام بوری در شهرهای ایشان خصف است پس مهربانی کن با آن پیرمد و بگو باو که فرستاده است مرا بسوی تو خانه خواه تو که منزل می کرد در کنج خانه در آن اطاقی که چهار یعنی موسی بن جعفر علوی علیه چوب دارد یعنی در ندارد و سوال کن از او احوال فلان بن فلان فلانی السلام و بپرس از او که کجا مجلس او و بپرس که کدام ساعت گذر می کند در آن مجلس پسر هر آینه خواهد نمود آن پیرمد ترا آنکس که گفتم یا نشنی او را بیان می کند برای تو پس می شناسی او را بآن نشانی و من هر گاه ملاقات کردم او را چه کار کنم گفت بپرس از او آنچه شده است بیان می کنم وصف او را برای تو گفتم و آنچه خواهد شد و از معالم دین هر که گذشته و هر که باقی مانده

چون کلام راهب باینجا رسید حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام باو فرمود بتحقیق نصیحت کرده ترا یار تو که ملاقات کردی او را راهب گفت چیست نام او فدایت کردم فرمود متمم بن فیروز و او از ابناء عجم است و از کسانی است که ایمان آورده بخداوند یکتا که شریک ندارد و پرستیده او را باخلاص یقین و گریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان کهدین او را ضایع کنند پس ببخشید او را پروردگار او حمت و هدایت فرمود او را براه راست و گردانید او را از متقیان و شناسایی اداخت میان او و میان بندگان مخلصی خود و نیست هیچ سالی مگر آنکه او زیارت می کند مکه را و حج می گذارد و در سر هر ماهی یک عمره بجا می آورد و می آید از جای خودش از هند تا مکه بفضل و اعانت خدا و همچنین جزا می دهد خداوند شکر گذارندگان را پس راهب پرسید از آن حضرت از مسائل بسیار حضرت هر یک را جواب داد و حضرت پرسید از راهب از چیزهایی که

نبود نزد راهب از آنها جوابی پس حضرت او را خبر داد به جواب آنها بعد از آن راهب گفت خبر بده مرا از هشت حرفی که نازل شده از آسمان پس ظاهر شد در زمین چهار از آنها و باقی ماند در هوا چهار از آنها یعنی مضمون آنها هنوز بفعل نیامده در زمین مانند چیزی که در هوا معلق باشد برکی نازل شود آن چهاری که در هوا است و کی تفسیر خواهد کرد آنها را فرمود قائم ما علیه السلام خداوند نازل خواهد فرمود آنرا بر او و تفسیر خواهد کرد آنرا و نازل خواهد فرمود چیزی را که نازل فرموده بر صدیقان و رسولان و هدایت شوندگان پس راهب گفت که خبر بده مرا از دو حرف از آن چهار حرفی که در زمین است که آن چیست فرمود خبر می دهم تو را بهمه آن چهار حرفت

و. حده لا شريك له باقيا و اثانیه محمد رسول الله صلي الله عليه و الهه مخلصا اما اولهن فلا اله الا الله اما او آنها پس توحيد است بر حالیکه باقی باشد بر جميع احوال و دوم رسالت حضرت رسالت پناه صلي الله عليه و الهه است بر حالی که خالص شده باشد از آلايش و سوم آنکه ما اهل بيت پيغمبريم و چهارم آنکه شيعيان ما از ما مي باشند و ما از رسول خدائيم و رسول الله صلي الله عليه و الهه از خدا بسببي يعني اين اتصال و تعلق شيعه ما بما و ما به پيغمبر و پيغمبر بخدا بواسطه حبل و ريسمانيست که مراد از آن دين است با ولايت و محبت پس راهب گفت اشهدان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمد رسول الله صلي الله عليه و الهه يعني شهادت می دهم که مستحق عبادتي نيست مگر خدای يکتا که شريك نيست او را و اینکه محمد صلي الله عليه و الهه رسول خدا است و اینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی حقت و اینکه شما برگزیده خدا هستيد از مخلوقين و اینکه شيعيان شما پاکيزگانند و خوار شمرده شدگانند و از برای ايشنانست عاقبتی که خدا قرار داده و فرموده العاقبه للمتقين يعني سرانجام نيکو که ظفر و نصرتست در دنيا و بهشت پرنعمت در عقي و حمد و ستايش خدای را که پروردگار عالمين است پس طلبيد حضرت جبه خزي و پيراهن قوهستانی و طيلساني و گفش و كلاهي و آنها را داد باو و نماز ظهر گذاشت و فرمود به آن مرد که خود را ختنه کن او گفت که من ختنه شدم در هفتم

مولى گوید که فضال نبیل جناب ملا خليل در شرح کافی در شرح کلام راهب که گفت اسماء الله محتومی که است فرموده مرا بهفت اسم هفت امام است که علي و حسن و حسين و علي و محمد سائلش رد نمی شود هفت و جعفر و موسی علیه السلام است. پس در این زمان دوازده اسم است و گذشت در کتاب التوحيد در حيث چهارم باب بیست و سیم که نحن و الله الاسماء الحسن التي لا يقبل الله من العباد عملا" الا بمعرفتنا فقیر گوید خوب بود ایشان مرا بهفت اسم تمام معصومين عليهم السلام را می گفتند زبرد که اسمی مبارکه ایشان مراد بهفت اسم تمام معصومين عليهم السلام را می گفتند زیرا که اسمی مبارکه ایشان هفت است و از آن تجاوز نمی کند و این است آن نامهای مبارك محمد علي فاطمه حسن حسين جعفر موسی عليهم السلام و بهمین تاویل شده سبع المثاني در قول خدای تعالی و لقد اتيناك سبعا" من المثاني و القرآن العظيم و اما معنی این آیه شریف ان هي الاسماء سمینتموها انتم و ابواکم ما انزل الله بما من سلطان و بطن و ظاهر آن آنست که این آیه مبارکه در سوره و النجم است و قبل از آن این آیات است افرایتم اللات و العزی و منوه الثالثه الاخري الكم الذکر وله الاثني تلك اذا قسمه ضيري ان هي اسماء الابه

و حاصلش آنکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی گذاشته بودند یکی را لات و دیگر را عزی و سیمی را منات و اطلاق این نامها بر آنها باعتبار آنکه لات مستحق آنست که نزد او مقیم شوند برای عبادت و عزی آنکه او را معزز و مکرم دارند و مناة سزاوار آنکه نزد او خون قربانی بریزند حقتعالی می فرماید نیست این بتها که شما ایشانرا خدای خود قرار داده اید مگر اسمهایی چند بی مسمی که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما فرستاده است خدای تعالی بصدق آنها هیچ برهانی و تتمه این آیه اینست ان يتبعون الا الظن و تهوي الانفس و لقد جاءهم من ربهم الهدی یعنی پیروی نمی کنند مشرکین مگر گمان را و مگر آنچه را که است ایشان را از جانب پروردگار شان آنچه سبب هدایت خواهش می کند نفسهای ایشان و بتحقیق که آمده ایشان است ظاهر آیه معلوم شد در بنهای ظاهره است و اما باطن آیه پس در خلفای جود سه بت بزرگ است که برای آنها اسمهای بی مسمی و نامهای بیوجه گذاشتند مثلاً "امیر المومنین که لقب آسمانی حضرت شاه ولايت بود بجای دیگر تحویل دادند و هكذا

معجزات آن حضرت:

اول - اخبار آنحضرتست از ضمیر هشام بن سالم
شیخ کثی روایت کرده از هشام بن سالم که من و ابوجعفر مومن الطاق در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام و مردم جمع شده بودند بر آنکه عبدالله پسر آن بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام و مردم جمع شده بودند بر آنکه عبدالله پسر آن حضرت امام است بعد از پدرش من و ابوجعفر نیز بر او وارد شدیم دیدیم مردم بر دور او جمع شده اند بسبب آنکه روایت کرده اند که امر امامت در فرزند بزرگست مادامیکه صاحب عاهت نباشد. ما داخل شدیم و از او مسئله پرسیدیم همچنانکه از پدرش می پرسیدیم. پس پرسیدیم از او که زکوة در چه مقدار واجبست؟ گفت در دویست درهم می پرسیدیم. پس پرسیدیم از او که زکوة در چه مقدار واجبست؟ گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چه کند، گفت دو درهم نیم زکوة بدهد، گفتیم و الله مرجه چنین چیزی نمی گویند که تو می گویی، عبدالله دستها باسماں بلند کرد گفت و الله که من نمی دانم مرجه چه می گویند، ما از نزد او بیرون شدیم بحالت ضلالت من و ابوجعفر در بعض کوجه های مدینه نشستیم گریان و حیران نمی دانستیم کجا برویم و که را قصد کنیم می گفتیم بسوی مرجه رویم یا بسوی قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج در اینحال بودیم که من دیدم پیرمردی را که نمی شناختم او را که بسوی من اشاره کرد با دست خود که بیا من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد چون در مدینه جاسوسان را گردن قرار داده بود که ملاحظه داشته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السلام بر هر کس اتفاق کرد او بزنند من ترسیدم که او از ایشان باشد بابوجعفر گفتم که تو دور شو همانا من خانم بر خودم و بر تو لکن این مرد مرا خواسته نه ترا پس دور شو که بی جهت خود را بکشتن در نیآوری ابوجعفر قدری دور شد من همراه پس مرا برد تا در خانه حضرت موسی بن جعفر آن شیخ رفته و گمان داشتم که از دست او خلاص نخواهم شد علیه السلام و گذاشت و رفت. پس دیدم خادمی بر در سرای است بمن گفت داخل شو خدا ترا رحمت کند، داخل شدم دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام است پس فرمود ابتداء بمن نه بسوی مرجه و نه قدریه و نه معتزله و نه بسوی خوارج بسوی من - بسوی من - بسوی من ، گفتم فدایت شوم پدرت از دنیا درگذشت؟ فرمود آری گفتم بموت درگذشت؟ فرمود آری گفتم فدایت شوم کی از برای ما است بعد از او؟ فرمود اگر خدا بخواهد هدایت ترا خواهد کرد ترا گفتم فدایت شوم عبدالله گمان می کند که او است بعد از پدرت فرمود پرید عبدالله ان لا یعبده الله می خواهد که خدا عبادت کرده نشود دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شما است؟ حضرت همان جواب سابق فرمود، گفتم توئی امام؟ فرمود نمی گویم این را با خود گفتم سوال را خوب هیبت و عظمت از آن حضرت بر من داخل نکردم گفتم فدایت شوم بر شما امامی هست؟ فرمود نه پس چندان شد که جز خدا نمی داند زیاده از آنچه از پدرش بر من وارد می شد در وقتی که خدمتش می رسیدیم . گفتم فدایت شوم سوال کنم از شما آنچه از پدرت سوال می کردم ، فرمود سوال کن و جواب بشنو و فاش مکن که سوال کردم از آن حضرت یافتیم که او دریائی است گفتم فدایت شوم اگر فاش کنی بیم کشته شدنست. گفت پس شیعه تو و شیعه پدرت در ظلالت و حیرتند آیا مطلب تو را القا کنم بسوی ایشان و بخوانم ایشان را بامامت تو فرمود هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده کنی اطلاع ده و بگیر از ایشان عهد که کتمان نمایند و اگر فاش کنند پس آن ذبح است و اشاره کرد بدست مبارکش بر حلقش پس هشام بیرون آمد و بمومن طاق و مفضل بن عمر و ابوبصیر و سایر شیعیان اطلاع داد ، شیعیان آن حضرت می رسیدند و یقین می کردند کمی، عبدالله از سبب آن بامامت آن حضرت و مردم ترك کردند رفتن نزد عبدالله را و نمی رفت نزد او مگر تحقیق کرد گفتند هشام بن سالم ایشان را از دور متفرق کرد، هشام گفت جماعتی را گماشته بود که هرگاه مرا پیدا کنند بزنند

دوم - خبر شیطیه نیشابوریه و جمله ای از دلایل و معجزات آن حضرتست در آن
این شهر آشوب روایت کرده از ابوعلی بن راشد و غیر او در خبر طولانی که گفت جمع شدند شیعیان نیشابور و اختیار کردند از بین همه محمد بن علی نیشابوری را پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار پارچه جامه باو دادند که برای امام موسی علیه السلام ببرد. و شیطیه که زن مومنه بود يك درهم صحیح و پاره از خام که بدست خود آن را رشته بود و چهار درهم ارزش داشت آورد و گفت ان الله لا یستحیی من الحق یعنی اینکه من می فرستم اگر چه کم است لکن از فرستادن حق امام (ع) اگر کم باشد نباید حیا کرد قال فثبتت در همها پس آن جماعت آوردند جزوه ای که در آن سوالاتی بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق در هر ورقی يك سوال نوشته بودند و مابقی ورق را سفید گذاشته بودند که جواب آن در زیرش نوشته شود و هر ورقی را روی هم گذاشته بدند و مثل کمر بند سه بند بر آن چسبانیده بودند و بر هر بندی مهری زده بودند که (ع) و فردای آن شب بگیر آنرا پس هرگاه دیدی مهرها (کسی آنرا باز نکند و گفتند این جزوه را شب بده بامام صحیح است مهر از آنها بشکن و ملاحظه کن ببین هرگاه جواب مسائل را داده بدون شکستن مهرها پس او امامی است که مستحق مالها است پس بده باو آن مالها را والا اموال ما را برگردان بما. آن شخص مشرف شد عبدالله افطح و امتحان کرد او را یافت که او امام نیست بمدینه و داخل شد بر بیرون آمد و می گفت: رب اهدنی الی سواء الصراط پروردگارا مرا هدایت کن براه راست گفت در این بین که

ایستاده بودم ناگاه پسری را دیدم که می گوید اجابت کن آنکس را که می خواهی پس برد مرا بخانه حضرت موسی بن جعفر (ع) پس چون آن حضرت مرا بدید فرمود چه نومید می شوی ای ابوجعفر و برای چه آهنگ می کنی بسوی یهود و نصاری، بسوی من آی منم حجة الله و ولی خدا، آیا نشناسانید ترا ابو حمزه بر در مسجد است در روز جدم آنگاه فرمود که من جواب دادم از مسائلی که در جزوه است بجمیع آنچه محتاج الیه تو گذشته پس بیاور آن را و بیاور در هم شیطیبه را که وزنش یک درهم و دو دانق است و در کیسه ایست که چهارصد درهم از وری در آنست و بیاور آن پاره خام او را در پشتواره جامه دو برادر یست که از اهل بلخند که امر فرموده بود و گذاشتم پیش آنحضرت پس راوی گفت از فرمایش آن حضرت عظم پرید و آوردم آنچه را برداشت در هم شیطیبه را با پارچه اش و رو کرد بمن و فرمود ان الله لا یستحیی من الحق ای ابوجعفر برسان بشیطیبه سلام مرا و بده باو این همیان پول را و آن چهل درهم بود پس فرمود بگو هدیه فرستادم برای تو شقه ای از کفتهای خودم که پنبه اش از قریه خودمان قریه صیدا قریه فاطمه زهراء علیها السلام است و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام آنرا رشته و بگو بشیطیبه که تو زنده می باشی نوزده روز از روز چهار وصل ابوجعفر و وصول شقه و دراهم پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت می کنی و بیست و درهم آن را قرار می دهی صدقه خودت و آنچه لازم می شود از جانب تو و من نماز خواهم خواند بر تو آنگاه فرمود به آن مرد ای ابوجعفر هرگاه مرا دیدی کتمان کن زیرا که آن بهتر نگاه می دارد ترا پس فرمود این مالها را بصاحبانش برگردان و باز کن از این مهرها که بر جزوه زده شده استو ببین که آیا جواب مسائل را داده ام یا نه پیش از آنکه آنرا بیاوری گفت نگاه کردم بمهرها دیدم صحیح و دست نخورده است پس گشودم یکی از وسطهای آنرا دیدم نوشته است چه می فرماید عالیم در این مسئله که مردی گفت من نذر کردم از برای خدا که آزاد کنم هر مملوکی که در ملک من بوده از قدیم و در ملک او است جماعتی از بنده ها یعنی کدام یک از آنها باید آزاد شوند؟ حضرت بخط شریف خود نوشته بود: جواب باید آزاد شود هر مملوکی که پیش از ششماه در ملک او بوده و دلیل بر صحت آن قول خدای تعالی است و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم مراد آنکه حقتعالی در این آیه شریفه تشبیه فرموده ماه راب عد از سیر در منازل خود بچوب خوشه خرماي کهنه و تعبیر از او بقدم فرموده و چون چوب خوشه خرما در مدت ششماه صورت هلالیت پیدا می کند پس قدیم آنست که ششماه بر او بگذرد و تازه که خلاف قدیم است مملوکی است که ششماه در ملک او نبوده

راوی گوید پس باز کردم مهری دیگر دیدم نوشته بود چه می فرماید عالم در این مسئله که مردی گفت بخدا قسم صدقه خواهم داد مال کثیری چه مقدار باید صدقه دهد؟ حضرت در زیر سوال بخط شریف خود نوشته بود: جواب هرگاه آنکس که سوگند خورده مالش گوسفند است هشتاد و چهار گوسفند صدقه دهد و اگر شتر است هشتاد و چهار گوسفند صدقه دهد و اگر شتر است هشتاد و چهار شتر صدقه دهد و اگر شتر است هشتاد و چهار گوسفند صدقه دهد و اگر درهم است هشتاد و چهار درهم و دلیل بر این قول خدای تعالی است و لقد نصرکم الله فی ماطن کثیره یعنی بتحقیق که یاری را خداوند در موطنهای بسیار شمردیم موطنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله را پیش از نزول این آیه کرد شما یافتیم هشتاد و چهار موطن بوده که حقتعالی آن موطنها را بکثیر وصف فرموده

قبر راوی گوید پس شکستم مهر سیم را دیدم نوشته بود چه می فرماید عالم در این مسئله که مردی نب کرد مرده ای را پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید؟ مرقوم رومده بود بخط خود: جواب دست آن مرد را میبرند بجهت دزدیدنش کفن را از جای حرز و استوار و لازم می شود او را صد اشرفی برا بریدن سر میت زیرا که ما قرار دادیم در نطفه بیست دینار تا آخر مسئله. پس آن شخص برگشت بخراسان دید اشخاصی را که حضرت اموالشان را قبول نفرمود و رد کرد فطحي مذهب شده اند و شطیبه بر مذهب حق باقیست، پس سلام حضرت را باو رسانید و همیان و شقه کفن که حضرت برای او فرستاده بود باو رسانید پس نوزده روز زنده بود همچنانکه حضرت فرموده بود و چون وفات یافت حضرت برای تجهیز او آمد در حالیکه سوار بر شتر بود و چون از امر او فارغ شد سوار بر شتر خود شده و برگشت بطرف بیابان و فرمود آگاهی ده یاران خود را و برسان بایشان سلام مرا و بگو بایشان که من و کسی که جاری مجرای من است از امامان لابد و ناچاریم از آنکه باید حاضر شویم بجنازه های شما در هر شهری که باشید پس از خدا بپرهیزید در امر خودتان

مولى گوید که در جواب سوال از بریدن سر میت جواب حضرت را بالتمام در روایت نقل نکرده اند روایتی کدر این باب از حضرت صادق (ع) وارد شده که در ذکر آن جواب حضرت کاظم (ع) معلوم می شود و آن روایت اینست که ابن شهر آشوب نقل کرده که ربیع حاجب رفت نزد منصور در حالیکه در طواف خانه بود و گفت یا امیر المومنین دیشب گذشته فلان که مولای تست مرده و سر او را بعد از مردنش بریده اند منصور قاضیها و فقهاء که چه می برافروخته شد و غضب کرد و گفت باین شبرمه و این ابی لیلی و جمعی دیگر از گویند در این مسئله تمامی گفتند که نزد ما در این مسئله چیزی نیست و منصور می گفت بگشتم آن شخص را که این کار کرده یا نکشم در اینحال گفتند بمنصور که جعفر بن محمد بن محمد (ع) داخل در سعی شد منصور بر ربیع گفت برو این مسئله را از او بپرس ربیع چون پرسید از آن حضرت جواب فرمود که بگو باید آن شخص صد دینار بدهد چون گفت بمنصور فقهاء گفتند که بارس او که چرا باید صد اشرفی بدهد حضرت صادق (ع) فرمود: دیه در نطفه بیست دینار است و در علقه شده بیست دینار و مضغه شده بیست دینار و در روئیدن

استخوان بیست دینار و در بیرون آوردن لحم بیست دینار یعنی برای هر مرتبه بیست دینار زیاد می شود تا مرتبه ای که خلقتش تمام می شود و هنوز روح ندمیده صد دینار می شود و بعد از این اطوار حقتعالی او را روح می دهد و خلق آخر می شود و مرده بمنزله بچه در شکم است که این مراتب را سیر کرده و هنوز روح در آن ندمیده ربیع برگشت و جواب حضرت را نقل کرد همگی از این جواب بشگفت درآمدند آنگاه گفت برگرد و بپرس از آن حضرت که دیه این میت بکه می رسد مال ورثه است یا نه؟ حضرت در جواب فرمودند هیچ چیز از آن مال ورثه نیست زیرا که این دیه درمقابل آنچه بیست که بدن او رسیده بعد از مردنش باید به آن مال حج داد رای میت یا صدقه از جانب او یا صرفش کرد در راه خیر

بسوم - حدیث ابو خالد زبالی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آن حضرت

شیخ کلینی روایت کرده از ابو خالد زبالیکه گفت وقتی که می بردند حضرت امام موسی علیه السلام را بنزد مهدی عباسی و این اول مرتبه بود که حضرت را از مدینه بعراق آوردند منزل فرمود آن حضرت بزباله پس من با او سخن می گفتم که مرا غمناک دید فرمود ابو خالد چه شده مرا که می بینم ترا غمناک گفتم چگونه غمناک نباشم و حال آکه ترا می برند بنزد این ظالم بیبک و نمی دانم که با جناب تو چه خواهد کرد فرمود بر من باکی نخواهد بود هرگاه فلان روز از فلان ماه شود استقبال کن مرا در اول میل ابو خالد گفت من همی نداشتم جز شمردن ماهها و روزها تا روز موعود رسید پس رفتم نزد میل و ماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند و شیطان در سینه من وسوسه کرد و ترسیدم که بشک افتم در آنچه آن حضرت فرموده بود که ناگاه نظرم افتاد بسپاهی قافله که از جانب عراق می آمد پس استقبال کردم ایشان را دیدم امام علیه السلام را که در جلو قطار شتران سوار بر استر می آمد فرمود آیا یا ابا خالد دیگر بگویی ای ابو خالد گفتم لبیک یابن رسول الله فرمود شک مکن البته دوست داشت شیطان که ترا بشک افکند گفتم حمد خدائی را که نجات داد ترا از آن ظالمان فرمود بدرستی که مرا بسوی ایشان برگشتی است که خلاص نخواهم شد از ایشان

چهارم - در اخبار آن حضرتست بغیب

و نیز کلینی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحق بن عمار که گفتم شنیدم از عبد صالح یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که بمردی خیر مردن او را داد من از روی استبعاد در دل خود گفتم که همانا او می داند که چه زمان می میرد مردی از شیعیانش چون در دل من گذشت آن حضرت روبمن کرد شبیه آدم غضبناک و اسحق رشید هجری می دانست علم مرگها و بلاهایی که بر مردم وارد می شود و امام سزاوارتر فرمود ای است بدانستن آن بعد از آن فرمود ای اسحق بکن آنچه می خواهی بکنی زیرا که عمرت تمام شده و تو تا دو سال تا آنکه مختلف می شود دیگر خواهی مرد و برادران تو و اهلیت تو مکت نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی کلمه ایشان و خیانت می کند بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت می کند بایشان دشمنشان فکان هذا فی نفسک اسحق گفت گفتم من استغفار می کنم از آنچه بهم رسیده در سینه من راوی گوید پس درنگ نکرد اسحق بعد از این مجلس مگر اندکی و وفات کرد پس نگذشت بر اولاد عمار مگر زمان کمی که مفلس شدند و زندگی ایان باموال مردم شد یعنی بعنوان قرض و مضاربه و امثال آن زندگی می کردند بعد از آنکه خودشان مال بسیار داشتند

پنجم - در آمدن آن حضرت است بطی الارض از مدینه بیطن الزمه

شیخ کشی روایت کرده از اسمعیل بن سلام و فلان بن حمید که گفتند فرستاد علی بن یقین بسوی ما که دو شتر رونده بخرید و از راه متعارف دور شوید و از بیراهه بروید بمدینه و داد بما اموال و کاغذهایی و گفتم اینها را برسانید بابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام و باید احدی بامر شما اطلاع نیابد پس ما آمدیم بکوفه و دو شتر قوی خریدیم و زاد و توشه سفر بداشتیم و از کوفه بیرون شدیم و از بیراهه می رفتیم تا رسیدیم بیطن الزمه و آن وادی است بعالیه نجد گویند آن منزلی است در راه مدینه که اهل بصره و کوفه در آنجا باهم مجتمع می شوند از راحله ها فرود آمدیم آنها را بستیم و علف نزد آنها ریختیم و نشستیم غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری رو کرد بآمدن و با او بود چاکری همینکه نزدیک ما رسید دیدیم حضرت امام موسی علیه السلام است پس ربرخاستیم برای آن حضرت و سلام کردیم و کاغذها و مالها که با ما بود به آن حضرت دادیم. پس بیرون آورد از آستین خود کاغذهایی و بما داد و فرمود این جو بهای کاغذهای شما است ، ما گفتیم که زاد و توشه ما باخر رسیده پس اگر رخصت فرمائید داخل مدینه شویم و زیارت کنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را و توشه بگیریم . فرمود بیاورید آنچه با شما است از توشه ما بیرون آوردیم توشه خود را بسو آن حضرت آن جناب آنرا بدست خود گردانید و فرمود این میرساند شما را بکوفه و اما رسول الله صلی الله علیه و آله پس دیدید شما بدرستی که من نماز صبح را با ایشان گذاشته ام و می خواهم نماز ظهر هم با ایشان بجا آورم

برگردید در حفظ خدا

مولف گوید فرمایش آن حضرت که رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدید معنی دارد: يك آنکه نزدیک بمدینه شدند و قرب زیارت در حکم زیارتست دوم آنکه رویت من بمنزله رویت رسول الله صلی الله علیه و آله است چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده اید و این معنی درست است هرگاه از آن محل که بودند تا مدینه مسافت بعیدی باشد. علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهر است و حق گمان می کنم که معنی دوم اظهر باشد و موید

این معنی روایتیست که ابن شهر آشوب نقل کرده که وقتی ابوحنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام که از حضرت استماع حدیث کند حضرت بیرون آمد در حالیکه تکیه بر عصا کرده بود ابوحنیفه گفت یابن رسول الله شما نرسیده اید از سن بحدیکه محتاج بعصا باشید فرمود چنین است که گفتی این عصا عصای پیغمبر است من خواستم تبرک بجویم بآن پس برجست ابوحنیفه بسوی عصا و اجازه خواست که ببوسد آنرا حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالا زد و فرمود باو بخدا سوگند دانسته ای که این بشره رسول الله صلی الله علیه و آله است و این از موی آن حضرتست و نبوسیده آنرا و می بوسی عصا را ششم - در اطلاع آن حضرتست بر مغیبات

حمیری از موسی بن بکیر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعہ ای بمن داد که در آن حوائجی بود و فرمود بمن که هر چه در این رقعہ است بآن رفتار کن من آنرا گذاشتم در زیر مصلاهی خود و سستی و تهاوم کردم درباره آن پس گذشتم به آن حضرت دیدم که آن رقعہ در دست شریف آن جنابست پس پرسید از من که رقعہ کجا است گفتم در خانه است فرمود ای موسی هر گاه امر کردم ترا بچیزی عمل کن بآن و اگر نه غضب خواهم کرد بر تو پس دانستم که آن رقعہ را بعضی از بچه های جن به آن حضرت داده اند هفتم - در نجات دادن آن حضرتست علی بن یقطین را از شر هارون

از جمله معجزات دو چیز است که در حدیقه الشیعه در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام است که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شده: یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور عنایت کرده بعد از چند روزی علی آن جامه را پس فرستاد که این جامه را شد، علی را در خاطر می گذشت که آیا سبب آن چه باشد ولیکن چون نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی امر شده بود آنرا حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زده غلام خود را بر رشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با تحف و هدایا بجهت کاظم می فرستد و از جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده موسی بود آتش غضب رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف وقعی داشته باشد او را سیاست بلیغ می کنم، فی الفور علی را طلبیده گفت آنجامه را که فلان روز بتو دادم چه کردی؟ حاضر کن که غرضی بآن متعلق است علی گفت آنرا خوشبوی کرده در صندوقی گذاشتم از بس آنرا دوست می دارم نمی پوشیم رشید گفت باید همین لحظه او را حاضر کنی علی غلامی را طلبیده گفت برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور، علی نقل کرده بود با زینت و خوشبوئی دید چون آورد در حضور رشید گشود و رشید آنرا بهمان طریق که آتش غضبش فرو نشست و گفت آنرا بکمان خود برگردان و بسلامت برو که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید چون علی رفت غلام را طلبیده فرمود که او را هزار تازیانه بزنی و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده بعد از آن بار دیگر بخاطر جمع آنرا با تحفه دیگر بخدمت امام فرستاد

دومش آنکه علی بن یقطین به آن حضرت نوشت که روایات در باب وضوء مختلف است می خواهم بخط کرده باشم؟ امام علیه السلام باو نوشت که تو را امر می مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو می کنم بآنکه سه بار رو بشوئی و دستها را از سرانگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح کن و ظاهر دو گوش را مسح نمایی و پاها را تا ساق بشوئی بروشی که حنفیان می کنند چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچیک از این اعمال موافق حق نیست اما چون امام علیه السلام مرا باین مامور ساخته مخالفت نمی کنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان گفتند به هارون علی بن یقطین رافضی است و بفتو این امام موسی کاظم علیه السلام عمی می کند و از فرموده او تخلف روا نمی دارد و رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش بجدند که او رافضی است و من نمی دانم که امتحان او بچه چیز است که بکنم و خاطر مطمئن یابد آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی در باب وضوء است در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست اگر وضوئی او بآنها موافق نیست حرف آن جماعت راست است والا فلا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خانه ها کاری فرمود و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب می بایست اوقات صرف کند حکم نمود که از آنجا برون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی ار نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت می کرد چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخاسته بهمان روش که مامور بود وضو؛ ساخت و بماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه می کرد و بعد از آنکه دانست علی از نماز فارغ شده آمد و باو گفت ای علی هر که تور از رافضیان می داند غلط می گوید و من بعد سخن هیچکس درباره تو مقبول طریق وضوئی درست موافق مذهب نیست و بعد از این حکایت بدو روز نوشته ای از امام علیه السلام رسید که معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر نمود که بعد از این وضو را می بیاید باین روش می ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می ترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلف مکن هشتم - در اخبار آن حضرتست بغیب

و نیز در حدیقه از فصول المهمه و کشف الغمه نقل کرده: در آن وقت که هارون امام موسی (ع) را محبوس داشت ابویوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاکرد ابوحنیفه باهم قرار دادند که بنزد امام (ع) روند و مسائل علمی از او پرسند و با اعتقاد خود با او بحث کنند و آن حضرت را الزام دهند. چون بخدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آن حضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمده گفت نوبت من تمام شد و بخانه خود می روم و اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمائید که خدمتی و کاری ندارم و چون مرد روانه شد چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم. امام فرمود برو رو بایشان کرده گفت تعجب نمی کنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که فردا قضای حاجت من نماید پس هر دو برخاسته و بیرون رفتند و باهم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر می دهد و کسی فرستادند تا بر در خانه منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آن مرد بعلت فجأة بمرد بی آنکه او را بیماری مرضی باشد فرستاده رفت و هر دو خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که ما می خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا بهم رسانیده بودید؟ فرمود این علم از آن علمها است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمرتضی علی (ع) تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را راهی بآن باشد و هر دو متحیر و مبهور شده هر چند خواستند که دیگر حرفی توانند زد نتوانستند و هر دو برخاسته شرمند برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نمودند و نقل کردند تا در روز قیامت برایشان حجت باشد

نهم - در امر آن حضرت است شیر پرده را به دریدن افسونگری

ابن شهر آشوب از علی بن یقطین روایت کرده که وقتی هارون الرشید طلب کرد مردی را که باطل کند بسبب او امر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را و خجالت دهد آن حضرت را در مجلس پس اجابت کرد او را بجهت این کار مردی افسونگر، پس چون خوان طعام حاضر شد آن مرد حیلہ کرد در نان پس چنان شد که هر چند قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد و نزد حضرت گذارد نان از نزد او پرید. هارون از این کار چندان خوشحال و خندان شد که خودداری نتوانست کند و حرکت در آمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی (ع) سر مبارک بلند کرد بسوی شیر که کشیده بودند آن را به بعضی از آن پرده ها فرمود ای اسدالله بگیر دشمن خدا را پس برجست آن صورت بمنزل بزرگترین شیران و پاره کرد آن افسونگر را هارون و ندیمانش از دیدن این امر عظیم غش کرده و بر رو افتادند و عقلیشان پرید از هول آنچه مشاهده کردند و چون بهوش آمدند بعد از زمانی هارونب حضرت امام موسی (ع) عرض کرد که درخواست می کنم از تو بحق من بر تو که بخوای از صورت که برگرداند این مرد را فرمود اگر عصای حضرت موسی (ع) برگردانید آنچه را که بلعید از ریسمانها و عصای ساحران اینصورت نیز برمی گرداند این مرد را که بلعید روایت کرده این حدیث را از مولف گوید که بعضی از فضلاء و شاید که آن سید اجل آقا سید حسین مفتی باشد شیخ بهایی باین طریق که فرمود حدیث کرد مرا در شب جمعه هفتم جمادی الاخره سنه هزار و سه در مقابل دو ضریح امامین معصومین حضرت موسی بن جعفر و باوجعفر جواد علیهما السلام از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود پس آنها را نام برده تا به شیخ صدوق از ابن الولید از صفار و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقطین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقطین و رجال این سند تمامی ثقات و شیوخ طایفه هستند پس حدیث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد و مخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن بلکه دارد خود حضرت می خواست نان بردارد و دیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحنهای خادم ندارد منزل بود نه در پرده و بقیه مثل همد و بعد از این روایت گفته که شیخ بهائی ادام الله یامه انشاد کرد برای من و آن سه بیت اینست بهترین سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی و امام محمد جواد علیهما السلام گفته بود اشعار یسنکه در مدرج آندو بزرگوار گفته شده

عَلِي الْغُرَبِيِّ مِنْ تَلْكَ الْمَغَانِي

الَا يَا قاصِدَ الزُّوراءِ عَرَج

اِذَا لاحتْ لَدَيْكَ الْقَيْتَانِ

و نَعَلِيكَ اِخْلَعْنَ و اسجد خضوعاً

و نور محمد مقارنان فتحهما لعمرک ناز موسی

دهم - در تکلم آن حضرتست بشیر

و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از علی بن ابی حمزه بطنانی که گفت با حضرت امام موسی علیه السلام بودم در راهی که شیری رو بما آمد و گذاشت دست خود را بر کفل استری که حضرت سوار بر آن بود پس حضرت برای او مکث فرمود مثل کسی که گوش داده بصدای او پس شیر رفت بکنار راه ایستاد و حضرت ابوالحسن علیه السلام صورت خود را بجانب قبله گرداند و دعائی خواند که من نفهمیدم پس از آن اشاره فرمود بشیر بدست خود که بروو پس شیر همه همه کرد طولانی و حضرت می گفت آمین آمین آنگاه شیر رفت من گفتم به آن حضرت فدایت شوم عجب کردم از قصه این شیر با شما فرمود که این شیر آمد نزد من شکایت کرد از سخنی زائیدن ماده اش و درخواست کرد از من که من از خدا بخواهم که فرج دهد او را من دعا کردم برای او و در دلم افتاد که بچه ای که میزاید نر است پس خیر دادم او را باین پس شیر بمن گفت برو در حفظ خدای تعالی مسلط نکند بر تو و نه بر ذریه تو و نه بر احدی از شیعیان تو چیزی از درندگان را من گفتم آمین و این

معجزه را بعضی از شعراء بنظم در آورده بقول خود

و ادكر الليث حين القي يديه فسعي نحوه وزار و زمجر
ثم لما راي الامام اتاه و تجافي عنه وهاب و اكبر
و هو طا و ثلثا هذا هو لحق و مالم اقله او في و اكثر

بیازدهم - خبر شفیق بلخی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آن حضرت

رسیدم نگاه شیخ اربلی از شفیق بلخی روایت کرده که در سال صد و چهل و نهم حج می رفتم چون بفادسیه
کردم دیدم مردمان بسیار برای حج حرکت کرده اند و تمامی با زینت و اموال بودند پس نظرم افتاد بجوان
خوشروئی که ضعیف و گندم گون بود و جامه پشمینه بالایی جامه های خویش پوشیده بود و شمله ای در بر
کرده بود و نعلین در پای مبارکش بود و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود من با خود گفتم که این جوان از
طایفه صوفیه است و می خواهد بر مردم کل باشد و تقالت خود را بر مردم اندازد در این راه بخدا سوگند که
نزد او می روم و او را سرزنش می کنم چون نزدیک او رفتم و آن جوان مرا دید فرمود
یا شفیق اجتنبوا کثیرا" من الظن ان بعضی الظن اثم

این بگفت و برفت من با خود گفتم این امر عظیمی بود که این جوان آنچه در دل من گذشته بود بگفت و نام مرا
برد نیست این جوان مگر بنده صالح خدا بروم و از او سوال کنم که مرا حلال کند پس بدنبال او رفتم و هر چه
رسیدیم آنجا آن بزرگوار را دیدم که نماز می خواند و سرعت کردم او را نیافتم این گذشت تا بمنزل واقصه
اعضایش مضطربست و اشک چشمش جاری است من گفتم این همان صاحب من است که در جستجوی او بودم
بروم و از او استحلال جویم پس صبر کردم تا از نماز فارغ شدم بجانب او رفتم چون مرا دید فرمود
امن و عمل صالحا" ثم اهتدي يا شفیق و این لغفار لمن تاب و

این بفرمود و برفت من گفتم باید این جوان از ابدال باشد زیرا که دو مرتبه مکنون مرا بگفت پس دیگر او را
ندیدم تا بزباله رسیدیم دیدم آن جوان رکوه ای در دست دارد لب چاهی ایستاده می خواهد آب بکشد که ناگاه
رکوه از دستش در چاه افتاد من نگاه کردم دیدم سربجانب آسمان کرد و گفت
"انت ربي اذا ظمئت الي الماء و قوتي اذا اردت طعاما

یعنی تویی سیرابی من هرگاه تشنه شوم بسوی آب و تو قوت منی هر وقتی که اراده کنم طعام را.) پس گفت (خداي من و سید من من غیر از این رکوه ندارم از من مگیر او را شفق گفت بخدا سوگند دیدم که آب چاه جوشید
و بالا آمد آن جوان دست بجانب آب برد و رکوه را بگرفت و پر از آب کرد و وضو گرفت و چهار رکعت
نماز گذارد پس بجانب تل ریگی رفت و از اثریگها گرفت و در رکوه ریخت و حرکت داد و بیاشامید من چون
پس گفتم بمن هم مرحمت کن از آنچه خدا بتو نعمت چنین دیدم نزدیک او شدم و سلام کردم و جواب شنیدم
فرموده فرمداي شفیق همیشه نعمت خداوند در ظاهر و باطن با ما بوده پس گمان خوب ببر بر پروردگارت
پس رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم سویق و شکر است و بخدا سوگند که هنوز لذیذتر و خوشبوتر از آن
و سیران شدم بعدیکه چند روز میل بطعام و شراب نداشتم. پس دیگر آن بزرگوار را نیاشامیده بودم پس سیر
ندیدم تا وارد مکه شدم نیمه شبی او را دیدم در پهلوئی قبه السراب مشغول بنماز است و پیوسته مشغول بگریه
و ناله بود و با خشوع تمام نماز می گذارد تا فجر طلوع کرد پس در مصلائی خود نشست و تسبیح کرد و
برخواست نماز صبح ادا کرد پس از آنهفت شوط طواف بیت کرده و بیرونرفت من بدنبال او رفتم دیدم او را
حاشیه و غلامانست بر خلاف آن وضعی که در بین راه بود یعنی او را جلالت و نبالت تمامی است و مردم
اطراف او جمع شدند و بر او سلام می کردند پس من بشخصی گفتم که این جوان کیست گفتند که این موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است. گفتم این عجایب که من از او دیدم
اگر از غیر او بود عجب بود لکن چون از این بزرگوار است عجبی ندارد

مولى گوید که شفیق بلخی یکی از مشایخ طریقت است با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده و از او اخذ طریقت
نموده و او استاد حاتم اصم است در سنه صد نود و چهار در غزوه کولان از بلاد ترک بقتل رسید
در کشکول بهائی و غیره نقل شده که شفیق بلخی در اول امر صاحب ثروت و مکننت زیاده بوده و بسیار سفر
می کرده برای تجارت پس در یکی از سالها مسافرت ببلاد ترک نمود بشهری که اهل آن پرستش اصنام می
کردند شفیق بیکی از بزرگان آن بت پرستان گفت این عباداتی که شما برای بتها می کنید باطل است اینها
خدانیستند و از برای این مخلوق خالقی است که مثل و مانند او چیزی نیست و او شنوا و دانا است و او روزی
دهنده هر چیزی است. آن بت پرست در جواب او گفت که قول تو مخالف است با کارتو، شفیق گفت چگونه است
آن؟ گفت تو می گوئی که خالقی داری رازق و روزی دهنده مخلوقست و با این اعتقاد خود را بمشقت مسافرت
بشهر خود و در آورده ای در سفر کردن تا باینجا برای طلب روزی شفیق از این کلمه متنبه شده و برگشت
هر چه مالک بود تصدق داد و ملازمت علماء و زهاد را اختیار کرد تا زنده بود و بدانکه این حکایت را که شفیق
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده جمله ای از علمای شیعه و سنی آنرا نقل کرده اند و در

ضمن اشعار نیز در آورده اند و آن ابیات اینست

سل شفیق البلخی عنه بماشا هدمنه و مالذی کان ابصر

قال لما حججت عاينت شخصا
سائرا وحده و ليس له زا
و توهمت انه يسئل النا
ثم عاينته و نحن نزول
بضع الزمل في الانا و يشربه
اشفني شربه فلما سفاني
قيل هذا الامام موسي بن جعفر
فسئلت الحجيج من يك هذا
: دوازدهم - در اخبار آن حضرتست بغيب

شيخ كشي از شعيب عقر قوقي روايت کرده که روزي خدمت حضرت موسي بن جعفر (ع) بودم که ناگهان
ابتداء از پيش خود مرا فرمود که اي شعيب فردا ملاقات خواهد کرد ترا مردی از اهل مغرب و از حال من از
تو سوال خواهد کرد تو در جواب او بگو که او است بخدا سوگند امامي که حضرت صادق (ع) از براي ما
گفته هر چه از تو سوال کند از مسائل حلال و حرام تو از جانب من جواب او بده گفم فدائيت شوم آن مرد
مغربي چه نشاني دارد؟ فرمود مردی بقامت طويل و جسيم است و نام او يعقوبست و هرگاه او را ملاقات کنی
باکي نيست که او را جواب گوئي از هر چه مي پرسد چه او يگانه قوم خویش است و اگر خواست بنزد من بيايد
او را با خود بياور. شعيب گفت بخدا سوگند که روز ديگر من در طواف بودم که مردی طويل و جسيم رو بمن
کرد و گفت مي خواهيم از تو سوالي کنم از احوال صاحبت گفتم از کدام صاحب؟ گفت از فلان بن فلان يعني
حضرت موسي بن جعفر (ع) گفتم چه نام داری؟ گفت يعقوب گفتم از کجا مي باشي؟ گفتم از اهل مغرب گفتم
از کجا مر شناختي؟ گفتم در خواب ديدم کسی مرا گفت که شعيب را ملاقات کن و آنچه خواهی از او بپرس
چون بيدار شدم نام ترا پرسيدم ترا بمن نشاني دادند گفتم بنشين در اين مکان تا من از طواف فارغ شوم و بنزد
تو بيايم پس طواف خود نمودم و بنزد او رفتم و با او تکلم کردم مردی عاقل يافتم او را پس از من طلب کرد که
او را بخدمت حضرت موسي بن جعفر (ع) ببرم پس دست او را گرفتم و بخانه آن حضرت بردم و طلب
رخصت کردم چون رخصت يافتم داخل خانه شديم چون امام (ع) نگاهش به آن مرد افتاد فرمود اي يعقوب تو
ديروز اينجا وارد شدي و ما بين تو و برادرت در فلان موضع نزاعي واقع شد و کار بجايي رسيد که همدیگر
را دشنام داديد و اين طريقه ما نيست و دين ما و دين پدران ما بر اين نيست و ما امر نمی کنيم احدي را باين
نحو کارها پس از خداوند يکانه بي شريك بپرهيز همانا باين زودي مرگ ما بين تو و برادرت جدائي خواهد
افکند و برادرت در همين سفر خواهد مرد پيش از آنکه بوطن خویش برسد و تو هم از کرده خود پشيمان
شد که شما قطع رحم کرديد خدا عمر شماها را قطع کرد آن مرد پرسيد فدائيت شوم خواهی شد و اين بسبب آن
اجل من کي خواهد رسيد؟ فرمود همانا اجل تو نیز حاضر شده بود لکن چون در فلان منزل با عمه ات صله
کردی بيست سال بر عمرت افزوده شد شعيب گفت بعد از اين مطلب يکسالي آن مرد را در طريق حج ديدم و
احوال پرسيدم خبر داد که در آن سفر برادرش بوطن نرسيد که وفات يافت و در بين راه بخاک رفت و قطرب
راوندي اين حديث را از علي بن ابي حمزه روايت کرده بنحو مذکور
: سيزدهم - خير علي بن مسيب همداني و آنچه مشاهده کرده از دلایل آن حضرت
محقق بهبهاني رحمه الله در تعليقه بر رجال كبير در احوال علي بن مسيب همداني فرموده که در بعض کتب
معتمه است که او را باحضرت موسي بن جعفر عليه السلام گرفتند و در بغداد او را در همان محبس موسي بن
جعفر عليه السلام حبس کردند و چون طول کشيد مدت حبس او و شوق سختي پيدا کرد بملاقات عيال خویش
فرمود غسل کن چون غسل کرد حضرت فرمود چشم بر هم گذار پس فرمود بگشا چشمان خود را حضرت
چون گشود خود را نزد قبر امام حسين عليه السلام ديد پس نماز گذارند نزد آن حضرت و زيارت نمودند پس
فرمود ديدگان را بر هم نه بعد فرمود بگشا چون گشود خود را نزد قبر حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله ديد
در مدينه فرمود اين قبر پيغمبر است پس برو بنزد عيال خود تجديد عهد کن و مراجعت کن بنزد من رفت و
برگشت دوباره فرمود چشم بهم گذار، پس فرمود بازکن چون چشم گشود خود را با آن حضرت در بالاي کوه
قاف ديد و در آنجا چهل نفر از اولياء الله ديد که تمام اقتدا کردند بامام موسي عليه السلام و بعد از آن فرمود
چشم بهم نه و بگشا چون گشود خود را با آن حضرت در زندان ديد. مولف گوید که در اصحاب حضرت رضا
عليه السلام در احوال زکريا ابن آدم بيايد ذکر علي بن مسيب مذکور

شهادت آن حضرت:

اشهر در تاریخ شهادت آن حضرت آنست که در بیست و پنجم سنه صدو هشتاد و سه در بغداد در حبس سندی بن شاهک واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور گفته اند و عمر شریفش در آنوقت پنجاه و پنجسال و بروایت کافی پنجاه و چهار سال بود و بیست ساله بود که امامت به آن جناب منتقل شد و مدت امامتش سی و پنج سال بوده که مقداری از آن در بقیه ایام منصور بوده و او بظاهر متعرض آن حضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و او حضرت را بعراق طلبید و محبوس گرداند و بسبب مشاهده معزات بسیار جرات بر اذیت به آن حضرت ننمود و آن جناب را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید صاحب عمده الطالب گفته: هادی آن حضرت را گرفت و در حبس نمود. امیر المومنین علیه السلام را در خواب دید که باو فرمود

ارحامکم فهل عسیتم ان تولیتم ان تقسرو فی الارض و تقطعو

چون بیدار شد مراد آن حضرت را دانست امر کرد حضرت امام موسی علیه السلام را از حبس رها کردند بعد از چندی باز خواست آن حضرت را حبس کند و اذیت رساند اجل او را مهلت نداد و هلاک شد چون خلافت به هارون الرشید رسید آن حضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال چهاردهم خلافت خویش آن حضرت را بزهر شهید کرد

اما سبب گرفتن هارون آن جناب را و فرستادن او را بعراق چنانکه شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آن بود که چون رشید خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند از میان پسران خود که بودند سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود رداند و خلافت را بعد از او چهارده تن برای عبدالله مامون و بعد از او برای قاسم موتمن قرار داد و چون جعفر بن اشعث را مریب این زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هارون بود اندیشه کرد که بعد از او اگر خلافت به محمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت. در مقام توضیح ابن اشعث برآمد و مکرر نزد هارون از او بدی می فت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اعتقاد بامات موسی بن جعفر علیه موالیان امام موسی علیه السلام است و او را خلیفه عصر می داند و هرچه بهم السلام و گفت او از محبان و رساند خمس آنرا برای آن جناب میفرستد و به این سخنان شورانگیز هارون را بفکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که آیا می شناسید از آل ابیطالب کسی را که طلب نامی و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سوال نمایم؟ ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر برادر زاده آن حضرت را که آن جناب احسان بسیار نسبت به او می نمود و بر خفایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند پس به امر خلیفه نامی به پسر اسمعیل نوشتند و او را طلبیدند چون آن جناب بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده کجا داری؟ گفت اراده بغداد فرمود که برای چه میروی؟ گفت پریشان شده ام و قرض بسیاری بهم رسانیده ام آن جناب فرمود که من قرض تو را اداء می کنم و خرج تو را متکفل می شوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن آن جناب فرمود وصیت می کنم که در خون من شریک شوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا سه مرتبه پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت گفتند یابن رسول الله اگر چنین است چرا باو احسان می نمایی و این مال جزیل را باو می دهی فرمود

حدثني ابي عن ابائه عن رسول الله صلي الله عليه و اله ان الرحم اذا قطعت فوصلت قطعها الله

حاصل روایت آنکه پدران من روایت کرده اند از رسول خدا (ص) که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود را از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود را از او می کند و او را بعقوبت خود گرفتار می نماید

و بالجمله چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هارون رود امری چند نسبت به آن حضرت دهد که هارون را بخشم آورد پس او را بنزد هارون برد چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه ها بهم رسانیده و ملکی را بسی هزار درهم خریده و نام او را بسیره گذاشته پس هارون دویست هزار درهم حواله کرد باو بدهند چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و هلاک شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چندی او را زحیری عارض شد و جمیع اعضا و احشاء او بزیر آمد و در همانحال که زر را برای او آوردند در حال نزاع بود و از این پولها جز حسرت چیزی از برای او حاصل نشد و زرها را بخزانه خلیفه برگردانید

و بالجمله در همانسال که سال صدو هفتادو نهم هجری بود و هارون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر

شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد. اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با او مخاطبه می کرد که پدر و مادرم بفدای تو باد یا رسول الله من عذر می طلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر، می خواهم او را حبس کنم برای آنکه می ترسم فتنه بر پا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت. چون روز شد هارون فضل بین ربیع را فرستاد در وقتیکه آن حضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می کرد در اثنای نماز آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند. حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت می کنم از آنچه از امت بدکردار تو باهلیت بزرگوار تو می رسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون آن بسیار به آن جناب گفت (نعوذ بالله) و امر کرد که آن جناب را مقید امام مظلوم را نزد هارون بردند ناسزای گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را بکدام ناحیه می برند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروری را همراه آن جناب کرد که آن حضرت را در بصره به عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور که امیر بصره و پسر عموی هارون بود تسلیم نماید، در روز هفتم ماه ذی الحجه یکروز پیش از ترویبه آن جناب را داخل بصره نمودند و در روز علانیه آن جناب را سلیم عیسی نمودند عیسی آن حضرت را در یکی از حجره های خانه خود که نزدیک به دیوانخانه او بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آن جناب ببرند. محمد بن سلیمان نوفلی گفت که یکی از کاتبان عیسی که نصرانی بود و بعد اسلام اظهار کرد رفیق بود با من وقتی برای من گفت که این عبد صلاح و بنده شایسته خدا یعنی موسی بن جعفر علیه السلام در این ایام کهدر این خانه محبوس بود چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و انواع فواحش و هرگز بخاطر شریفش آنها خطور کرده باشد و بالجمله مدت یکسال آن حضرت در منکرات که گمان ندارم حبس عیسی بود و مکرر هارون باو نوشت که آن جناب را شهید کند. او جرات نکرد که باین امر شنیع اقدام ای کند جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع کردند چون مدت حبس آن حضرت نزد او بطول انجامید نامه به هارون نوشت که حبس موسی علیه السلام نزد من طول کشید و من بر قتل وی اقدام نمی نمایم. من چندانکه از حال او تقصص می نمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات با قاضی الحاجات چیزی نمی شنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یار بر من یا بر احدی نفرین نماید یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است بدیگری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم والا او را رها می کنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از ج. اسبیس عیسی که بتقصص احوال آن جناب موکل بود گفته که من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می گفت خداوند من پیوسته سوال می کردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراخ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر می کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه می خواست عطا فرمودی چون نامه عیسی به هارون رسید کسی فرستاد و آن جناب را از بصره ببغداد برد و نزد فضل بن ربیع محبوس گرداند و در این مدتی که محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود و بیشتر اوقات در سجده بود

شیخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال هر روز از روشن شدن آفتاب بسجده می رفت و مشغول دعا و تضرع می بود تا زوال شمس و در ایامی که میشد بعد که در حبس بود بسا می شد که هارون بر بام خانه می رفت و نظر می کرد در آن حجره که آن جناب را حبس کرده بودند جامه ای می دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید روزی بر ربیع گفت این جامه چیست که می بینم در این خانه؟ ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده می رود تا وقت زوال در سجده می باشد هر او را گفت همانا این مرد از رهبانان و عباد بنی هاشم است، ربیع گفت هرگاه می دانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای هارون گفت هیئات غیر از این علاجی نیست یعنی برای دولت من در کار است که او چنین باشد

در کتاب در النظم است که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفت فرستاد مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رسانیدن پیامی و در آنوقت آن حضرت در حبس سندی شاهک بود. من داخل محبس شدم دیدم مشغول نماز است هیبت آن جناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم تکیه کردم بشمشیر خود و ایستادم دیدم که آن حضرت پیوسته نماز میگذارد و اعتنایی بمن ندارد و در هر دو رکعت نماز که سلام می دهد بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می گوید و داخل نماز می شود پس چون طول کشید توقف من و ترسیدم که هارون از من مواخذه کند همینکه خواست آن حضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام آنوقت حضرت بنماز دیگر داخل نشد و گوش کرد بحرف من من پیام رشید را به آن حضرت رسانیدم و آن پیام این بود که بمن گفته بود مگو به آن حضرت که امیر المومنین مرا بسوی تو فرستاده بلکه بگو برادرت مرا بسوی تو فرستاده و سلام بتو می رساند و می گوید بمن رسیده بود از تو چیزهایی که مرا بقلق و اضطراب در آورده بود. پس من ترا از

مدینه آوردم و تقصص از حال تو نمودم یافتم ترا پاکیزه جیب بری از عیب دانستم که آنچه برای تو گفته بودند دروغ بوده پس فکر کردم که ترا بمنزلت برگردانم یا نزد خودم باشی دیدم بودندت نزد من سینه مرا از عداوت تو بهتر خالی می کند و دروغ بدگویان ترا بیشتر ظاهر می گرداند صلاح دیدم بودن ترا در اینجا لکن هرکس را غذایی موافق است و با آن طبیعتش الفت گرفته و شاید در مدینه غذاهایی میل می فرمودید و عادت بان داشتید که در اینجا نمیبای کسی را که بسازد برای شما و من امر کردم فضل را که برای شما بسازد هرچه میل دارید راویگفت حضرت پس امر فرما او را بآنچه دوست دارید و منبسط و گشاده رو باشید در هرچه که اراده دارید. جواب داد بدو کلمه بدون آنکه التفات کند بمن فرمود: لا حاضر لی مالی فینفعی و لم اخلق سوا الله اکبر یعنی مالم حاضر نیست که مرا نفعی رساند یعنی هرچه بخوام دستور العمل بدهم برایم درست کنند و خدا مرا خلق نکرده سوال کننده و از کسی چیزی طلب کننده این را فرمود و گفت الله اکبر و داخل نماز شد. راوی گفت من برگشتم بنزد هارون و کیفیت را برای او نقل کردم هارون گفت چه مصلحت می بینی درباره او؟ گفتم ای آقای من اگر خطی بگشی در زمین و موسی بن جعفر داخل در آن شود و بگوید بیرون نمی آیم از آن راست می گوید بیرون نخواهد آمد از آن گفت چنانست که می گوئی لکن بودندش نزد من محبوبتر است بسوی من و روایت شده که هارون باوی گفت که این خبر را با کسی مگو گفت تا هارون زنده بود این خبر را باحدی نگفتم

شیخ طوسی ره از محمد بن غیاث روایت کرده که هارون الرشید به یحیی بن خالد گفت برو نزد موسی بن جعفر علیه السلام و آهن را از او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو
بقول لك ابن عمك انه قد سبق مني فيك يمين اني لا اخليك حتي تقرلي بالاسائه و تسئلني العفو عما سلف منك و ليس عليك في اقرارك عار و لا في مسئلتك اياي منقصه
یعنی پسر عمویت می گوید که من پیش از این قسم خورده ام که ترا راها نکنم تا آنکه اقرار کنی برایمن بآنکه بد کرده ای و از من سوال و خواهش کنی که عفو کنم از آنچه از تو سرزده و نیست در این اقرارت به بدی بر تو عاری و نه در این خواهش و سوالت بر تو نقصانی و این یحیی بن خالد تقه و محل اعتماد من و وزیر من و صاحب امر من است از او سوال و خواهش کن بقدریکه قسم من بعمل آمده باشد و خلاف قسم نکرده باشم پس هر کجا خواهی برو بسلامت محمد بن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن یحیی خالد که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی فرمود ای ابوعلی من مردنم نزدیکست و از اجلم یکهفته باقی مانده است و روایت شده که در ایامی که در حبس فضل بن ربیع بود فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی آید و چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن حضرت اقدام نمی کند آن جناب را از خاه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هرشب خوانی برای آن جناب می فرستاد و نمی گذاشت که از جای دیگر طعام برای آن جناب آورند و در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سربجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو می دانی که اگر پیش از امروز چنین طعامی می خوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذوم و چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون چون روز شد طبیبی برای آن حضرت آوردند چون طبیب احوال آن حضرت پرسید جواب او فرمود بسیار مبالغه کرد آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و رمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده و آن هری که به آن جناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده پس طبیب برخاست و نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما می داند آنچه شما با او کرده اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود

و بروایت دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف بر قتل آن جناب کردند او اقدام نکرد بلکه اکرام و تعظیم آن جناب می نمود و چون هارون به رقه رفت خبر باو رسید که آن جناب نزد فضل بن یحیی مکرر و معزز است اهانت و آسیبی نسبت به آن جناب روا نمی دارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بی خبر بخانه فضل در آید و حال آن جناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند يك نامه را بعباس بن محمد و دیگری را بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه ها نوشته باشد بعمل آورند. پس مسرور بی خبر داخل بغداد شد و ناگهان بخانه فضل رفت و کسی نمی دانست که برای چه کارآمده است چون دید که آن جناب در خانه او معزز است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه هارون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقا بین کشید و صد تازیانه بر او زد و را باو داد چون مسرور خادم آنچه واقع شده بود به هارون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آن جناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند و در مجلس دیوانخانه خود به آواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت می کنم شما نیز او را لعنت کنید. پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر به یحیی برمکی رسید مظطرب شد خود را بخانه هارون رسانید و از راه دیگر غیرمتعارف داخل شد و از عقب هارون درآمد و در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فض مخالفت تو کرده من اطاعت تو می کنم و آنچه می خواهی بعمل می آورم پس هارون از یحیی و پسرش راضی شد و بسوی اهل مجلس کرد و

گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید همگان آواز بلند کردند که ما دوستیم به هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کسی سخنی می گفت لکن او اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صواب آمده ام و چند روز مشغول آن اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند بزهر آلوده کرد باین شاهک داد که نزد آن جناب ببرد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آن جناب برندارد تا تناول نماید. و موافق روایتی سندی ابن شاهک آن رطبه را بنزد آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود خرماهایی زهر آلود را برای آن حضرت فرستاد و خود آمد ببیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن تناول فرموده بود گفت دیگر تناول نما فرمود که در آنچه خوددم مطلب تو بعمل آمد و بزیاده احتیاجی نیست. پس پیش از وفات آن حضرت بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم می گویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدتست شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتیت ندارد و بر او کار را تنگی نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح می نمایم و لکن زهر در رانزدون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد بسرخ شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدید و روز سیم رنگ بسفید پمایل خواهد شد و برحمت حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در به پیغمبران و صدیقان و شهداء ملحق گردید بمقتضای کریمه و اما الدین ابیضت و جوهم ففی رحمہ ملا اعلی الله رو سفید برحمت الهی منتقل شد. صلوات الله علیه

شیخ صدوق و غیره از حسن بن محمد بن بشار روایت کرده که گفت شیخی از اهل طعیه الربیع که از مشاهیر بود و اعتماد بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک مرا با جماعتی عامه بود و بسیار موقت از مشاهیر علماء که جملگی هشتاد نفر بودیم جمع کرد و بخانه ای در آورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آن خانه بود چون نشست سندی بن شاهک گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان می کنند که اذیتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت داریم و در این باب سخن بسیار می گویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم. خلیفه نسبت باو بدی در نظر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و مناظره کند اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب بر او تنگی نگرفته ایم اینک حاضر است از او بارسید و گواه باشید ان شیخ گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهدات که از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من زرد خواهد شد و پس فردا ز خانه رنج و عنایت رحلت خواهم کرد و به دار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه درآمد مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش می لرزید و موافق بعضی روایات پس حضرت از آن لعین سوال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من منکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرده فرمود که ما اهل بیت مهرزنان ما و زر حج مما و فن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فحشاء و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر چراحتی در بدن آن حضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هارون را در فوت آن حضرت تقصیر نیست پس آن حضرت را در سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضه گمان می کردند او نمی میرد از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم می آمدند و بر روی مبارک آن حضرت نظر می کردند

شیخ صدوق از عمر بن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها بنزد من فرستاد و مرا طلب داشت و من در بغداد بودم. پس من ترسیدم که قصد بدی در حق من داشته باشد که در اینوقت شب مرا طلب کرده پس وصیت کردم بعیالم در آنچه حاجت باو داشتم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون و سوار گشتم و بنزد سندی رفتم همینکه مرا مقابل خود دید گفت ای ابو حفص شاید ما تو را بترس و فزع در آورده باشیم گفتم بلی گفت این طلبیدن نیست مگر بجهت خیر گفتم پس کسی را بفرست بمنزل من که اهل مرا خیر دهد بامر من گفت بلی پس گفت ای ابو حفص آیا می دانی ترا برای چه خواسته ام؟ گفتم نه گفت آیا می شناسی موسی بن او دوستی و صداقت ست جعفر را گفتم بلی بخدا سوگند من او را می شناسم و روزگاری است که ما بین من و پرسید کیست در بغداد که شناسد او را از کسانی که قولش مقبول باشد من جماعتی را نام بردم و در دلم افتاد که باید موسی بن جعفر علیه السلام فوت کرده باشد پس فرستاد و آن جماعت را آوردند مثل من آنگاه از ایشان پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند ایشان نیز جمعی را نام بردند فرستاد و ایشان را نیز آوردند چون صبح شد پنجاه و چند نفر در منزل سندی جمع شده بودند از اشخاصی که موسی بن جعفر

(ع) را می شناختند و مصاحبت با او نموده بودند . پس سندی برخاست و دخل اندرون شد و ما نماز بجا آوردیم آنوقت کاتب او بیرون آمد با طوماری و نوشت نامه‌ای ما را و منازل ما و صورتهای ما و کردارهای ما را بعد از آن نزد سندی رفت و سندی بیرون آمد و دست بمن زد و گفت برخیز یا اباحفص من و جماعتی که حاضر بودیم برخاستیم و در اندرون رفتیم گفت یا اباحفص جامه از روی موسی بن جعفر بردار جامه داشتم دیدم که او وفات کرده بگریستم و استرجاع نمودم بعد از آن با جماعت گفت همه نظر کنید یک نزدیک آمدند و بدیدند پس گفت شاهد شدید که این موسی بن جعفر است گفتیم آری گفت باغلام بر عورت او پارچه ای ببوشان و او را برهنه گردان چنان کرد . گفت هیچ در تن او نشانی می بیند که آنرا ناخوش بینید؟ گفتیم نمی بینیم غیر آنکه او مرده است گفت همین جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنید و دفن نمائید ما بماندیم تا غسل داده شد و کفن کرده شد و جنازه مبارکش برداشتند و سندی بر او نماز کرد و دفن کردیم و بازگشتیم صاحب عمده‌الطالب گفته که در ایام شهادت آن حضرت هارون بشام رفت و یحیی بن خالد سندی بن شاهک را امر کرد بقتل آن حضرت پس گفته شده آن حضرت را زهر دادند و بقولی آن حضرت را در میان بساطی گذاشتند و چندان آنرا پیچیدند تا آن حضرت شهید شد، پس جنازه نازنینش را در محضر مردم آوردند که تماشا کنند که اثر جراحی در او نیست و محضری تمام کردند که آن حضرت بمرگ خود از دنیا رفته است و سه روز آن حضرت را در میان راه مردم نهادند که هر که از آنجا بگذر آن حضرت را ملاحظه کند و شهادت خود را در آن محضر بنویسد پس دفن شد بمقابر قریش انتهی

روایت شده که چون سندی بن شاهک جنازه آن امام مظلوم را بداشت که بمقابر قریش نقل نماید کسی را واداشته بود که در پیش جنازه ندا می کرد هذا امام الرافضه فاعرفوه یعنی این امام رافضیان است بشناسید او که این موسی بن جعفر است که بمرگ را پس آن جنازه شریف را آوردند و در بازار گذاشتند و منادی ندا کرد خود از دنیا رفته آگاه باشید ببینید او را مردم دورش جمع شدند و نظر افکندند اثری از جراجت یا خفگی در آن حضرت ندیدند و دیدند در پای مبارکش اثر حناء است پس امر کردند علماء و فقهاء را که شهادت خود را در این باب بنویسند تمامی نوشتند مگر احمد بن حنبل که هرچه او را زجر کردند چیزی ننوشت و روایت شده که آن بازاری که نعش شریف در آن گذاشته بودند نامیده شده به سوق الریاحین و در آن موضع شریف بنائی ساختند و دری برقرار دادند که مردم پا بر آن موضع نگذارند بلکه تبرک بجویند بآن و زیارت کنند آن محل را نقل شده از مولی اولیاء الله صاحب تاریخ مازندران که گفته من مکرر بآن موضع مشرف گشته ام و آن محل را بوسیده ام

شیخ مفید ره فرموده که جنازه شریف را بیرون آوردند و گذاشتند بر چسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است وفات کرده نگاه کنید باو مردم می آمدند و نظر به صورت مبارکش می نمودند می دیدند وفات کرده و این شهر اشوب فرموده که سندی بن شاهک جنازه را بیرون آورد و گذاشت بر جسیر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضیها گمان می کردند نمی میرد پس نظر کنید بر او و این را برای آن گفتند که واقفه اعتقاد کرده بودند که ن حضرت امام قائم است و حبس او را غیبیت او گمان کرده بودند پس در اینجال که سندی و مردمان در روی جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد و او را در آب افکند پس بسند غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعتی یحیی بن خالد را

و در روایت شیخ صدوق است که جنازه را آوردند بآنجا که مجلس شرطه بود یعنی محل عسس و نوکران حاکم بلد و چهار کس را بر ۱۱ داشت تا ندا کردند که ای مردمان هر که می خواهد ببیند موسی بن جعفر را بیرون آید اس در شهر غلغله افتاد سلیمان بن ابی جعفر عموی هارون قصری داشت درکنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوشش رسید از قصر بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن جنبشیان را دور کردند و خود عمامه از سر اندخت و گریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آن حضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر علیه السلام پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون می رسید ، چون نعش آن حضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاد متوجه غسل و ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد دینار تمام کرده بود و حنوط و کفن آن حضرت شد و کفنی که برای خود تمام قرآن را آن نوشته بود بر آن جناب پوشانیدند به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن نمودند چون این خبر به هارون رسید بحسب ظاهر بر رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و سندی بن شاهک مللعون آن اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنود شدم که نگذاشتی باتمام نوشت که رساند

شیخ کلینی ره روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت موسی علیه السلام را از مدینه بجانب عراق بردند آن جناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تامادامیکه من زنده ام و خبر وفاتم بتو نرسیده باید که بر در خانه بخوابی راوی گوید که هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می گشودیم چون بعد از عشاء می شد می آمد و در دهلیز خانه بسر می برد تا صبح می شد بخانه تشریف می برد و چهار سال بدین حال بسر برد تا یکشنبی فراش آن حضرت را گستریدیم آن

جناب نیامد باین سبب خاطر زاکیه اهل و عیال مستوحش شد و ماهم از نیامدن آن حضرت ترسان و وحشتناک شدیم تا صبح چون طالع گردید آن خورشید رفعت و جلالت طالع گردید و در خانه تشریف برد و رفت نزد ام احمد که بانوی خانه بود و فرمود بیاور آن ودیعتی که پدر بزرگوار م بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد ون این سخنان استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پرورد آه سرد برآورد که والله آن مونس دل دردمندان بیقراری منع نمود وانیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته پس آن جناب وی را تسلی داده از زاری و فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آن حضرت بوالی مدینه رسد

پس ام احمد ودایعی که در نزد او بود به آن حضرت سپرد و گفت روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع می فرمود این امانتها را بمن سپرد و فرمود که کسی را باین امر مطلع نساز و هرگاه که من فوت شدم پس هر یک از فرزندان من نزد تو آمد و از تو مطالبه آنها نمود باو تسلیم کن و بدانکه در آنوقت من دنیا را وداع کرده ام. پس حضرت آن امانتها را قبض فرمود و امر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش لب ببندد تا خبر برسد پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوایید روی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام بمدینه رسید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام بتائید الهی از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند مولف گوید که سید بن طاوس ره در مصباح الزائر در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر (ع) این و عبادات و مصائب آن جناب نقل صلوات را بر آن حضرت که محتوی است بر شمه ای از فضائل و مناقب کرده شایسته است من آنرا در اینجا نقل کنم

اللهم صل علی محمد و اهل بیته الطاهیرین وصل علی موسی بن جعفر وصی الابرار و امام الاخیار و عبیة الانوار و وارث السکینه و الوقار والحکم و الاثار

الذی کان یجیب اللیل بالسهر الی السحر بمواصله الاستغفار حلیف السجده الطویلہ و الدموع الغریزه و المناجات الکثیره و الضراعات المتصله و مقر النهی و العدل و الخیر و الفضل و اندی و البدل و مالف البلوی و الصبر و المضطد بالظلم و المقبور بالجور و المعذب فی قعر السجون و ظلم المطامیر ذی الساق المرضوض بخلق القیود و الحنازه المنادی علیها بذل الاستخفاف و الوارد علی جده المصطفی و ابیه المرتضی و امه سیده النساء بارث مغصوب و ولاء مسلوب و امر مغلوب و دم مطلوب و سم مشروب اللهم و کما صیر علی غلیظ المحن و تجرع عصص الكرب و ستسلم لرضاک و اخلص الطاعة لك و محض الخشوع و استشعر الخضوع و عادی البدعه و اهلها و لم یلحقه فی شیء من اوامرك و نواهیك لومه لائم صل علیه صلوه نامیه منیفه زاکیه توجب له بها شفاعه امم من خلقك و قرون من برایك و بلغه عنا تحیه و سلاما و اتنا من لدنك فی موالاته فضلا و احسانا و مغفوره و رضانا انك ذو الفضل العمیم و التجاوز العظیم برحمتك یا ارحم الراحمین

و در احادیث بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت مثل زیارت حضرت رسول (ص) است و در روایت مثل آنست که کسی زیارت کرده باشد حضرت رسول و امیرالمومنین صلوات الله علیهما را و روایت دیگر مثل در حدیث دیگر هر که آن حضرت را زیارت کند بهشت از برای آنست که امام حسین (ع) را زیارت کند و اوست سلام الله علیه

خطیب در تاریخ بغداد از علی بن خلال نقل کرده که گفت هیچ امر دشواری مرا رو نداد که بعد از آن بروم بنزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و متوسل به آن جناب شوم مگر آنکه خدای تعالی از برای من آسان کرد

ذکر بعضی از اکابر اصحاب:

اول - حماد بن عیسی کوفی بصری

از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنه دویست و نه رحلت کرده و در مدینه متحرز و محتاط بوده و می گفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارت بعضی از آن احادیث شك بر من وارد می شد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث و حماد مذکور همان است که از حضرت کاظم علیه السلام درخواست کرد دعا کند حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خاد و حج در هر سال حضرت گفت

اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه داراً و زوجه و ولداً و خادماً و الحج خمسين سنة

دعا کرد که حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج و تمام روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست که حج پنجاه و یکم کند همینکه بوادی قناد رسید خواست غسل احرام کند به آب است و قبرش به سیاله است رحمه الله تعالی علیه سبیل غرق شد و او غریق حجه

دوم - ابو عبدالله عبدالرحمن بن الحجاج البجلي الكوفي بیاع السابري مرمی ثقه جلیل القدر

استاد صفوان بن یحیی و از اصحاب صادق و کاظم علیهما السلام و رجوع به حق کرده و ملاقات کرده

حضرت رضا علیه السلام را و وکیل حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرده در عصر حضرت رضا علیه السلام بر ولایت . و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه اسلام شهادت بهشت برای او داده و حضرت صادق علیه السلام با وی فرموده که تکلم کن با اهل مدینه همانا من دوست می دارم که در رجال شیعه مانند

ترا ببینم و هم از آن جناب مرویست که هر که مرد در مدینه حق تعالی او را مبعوث فرماید در آنمین روز

قیامت . و از جمله ایشانست یحیی بن حبیب و ابو عبیده حذاء و عبدالرحمن بن حجاج

اما آن خبریکه از ابوالحسن مروی است که ذکر فرمود عبدالرحمن بن حجاج را و فرمود انه الثقيل علي الفواد شاید مراد از ثقالت او بر دل دل مخالفین باشد یا آنکه مراد آنست که از برای او موقعی است در نفس یا آنکه ثقالت او بجهت ملاحظه اسم او باشد چه آنکه عبدالرحمن اسم این ملجم است و حجاج اسم حجاج بن یوسف ثقفی و مسلم است که اسامی مبغضین امیر المومنین علیه السلام نزد اهلبیت آن حضرت بلکه نزد شیعیان و دوستانش ثقیل و مکروه است

سبط ابن جوزی در تذکره در ذکر اولاد عبدالله بن جعفر بن ابیطالب گفته که هیچکس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام نهداگر عبدالله بن جعفر و چون این نام را بر اولاد خود گذاشت بنی هاشم ترك او نمودند و با او تکلم نکردند تا وفات کرد . لکن مخفی نماند

چنانکه گفته شد نام عبدالرحمن نزد شیعیان امیر المومنین علیه السلام ثقیل است و امام دشمنان آن حضرت از این اسم خوششان می آید . همانا روایت شده از مسرووق که گفت وقتی در نزد حمیراء نشستم بودم و حدیث می کرد مرا که ناگاه غلامی را ندا کرد که سیاه بود و به او عبدالرحمن می گفت چون غلام حاضر شد حمیراء رو کرد بمن و گفت می دانی برای چه این غلام را عبدالرحمن نام نهادم، گفتم نه، گفت از جهت محبت و دوستی من با عبدالرحمن ابن ملجم

سیم - عبدالله بن جندب (بضم جیم و سکون نون و قفتح دال مهمله) بجلی کوفی ثقه جلیل القدر عابد

از اصحاب حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و وکیل ایشانست . شیخ کشی روایت کرده که حضرت ابوالحسن علیه السلام قسم خورده که راضی است از او و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و اله و خداوند تعالی . و هم فرموده که عبدالله بن جندب از مخبتین است یعنی از کسانی که حق تعالی در حق ایشان فرموده و بشرالمخبتین الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم

و بشارت بده فروتنان و متواضعان را که درگاه ما آر میده و مطمئن اند آنانکه چون ذکر خدای شود نزد ایشان سبحانی و یا هرگاه تخویف کرده شوند بعذاب بترسد دلهای ایشان از هیبت جلال ربانی و طلوع انوار عظمت و عقاب الهی دلهای ایشان خائف و هراسان شوند و روایت شده از ابراهیم بن هاشم که گفت من عبدالله بن جندب را دیدم در موقف عرفات و حال هیچکس را بهتر از او ندیدم پیوسته دستهای خود را بسوی آسمان بلند روی او جاری بود تا بزمین می رسید چون مردم فارغ شدند گفتم و قوف هیچکس کرده بود و آب دیده اش بر را بهتر از وقوف تو ندیدم گفت بخدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران مومن خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هر که دعا کند از برای برادران مومن خود در غیبت او از عرض باو ندا رسد که از برای تو صد هزار برابر او باد پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار برابر دعای ملك که البته مستجابست برای يك دعاء خود که نمی دانم مستجاب خواهد شد یا نه و قرارداد او با صفوان بن یحیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام و او همان است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برای او نوشته دعای سجده شکر معروف الهم انی اشهدك را که در مصباح شیخ طوسی و غیره است و روایت شده که وقتی عبدالله بن جندب عریضه ای خدمت حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت و در آن عرض کرد که فدایت شوم من پیر شدم و ضعف و عجز پیدا کردم از بسیاری از آنچه که قوت داشتم بر آن و دوست دارم فدایت شوم که تعلیم کنی مرا کلامی که مرا بخداوندند دیک کند و فهم و علم مرا زیاد کند حضرت در

جواب او امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را
بسم الله الرحمن الرحيم لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
در تحف العقول وصیته طولانی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که بعد از آنکه بن جندب فرموده و
مشتمل است بر وصایای نافع جلیله که ما در ذکر مواظ و نصایح حضرت صادق علیه السلام چند سطر از
آن نقل کردیم و بالجمله جلالت شان عبدالله بن جندب زیاده از آنست که ذکر شود و روایت شده که بعد از فوت
او علی بن مهزیار رحمه الله در مقام او برقرار شد

چهارم - ابو محمد عبدالله بن المغیره (بضم میم و کسر غین معجزة) بجلی کوفی ثقه
از فقهای اصحاب است و احدی عدیل او نمی شود از جهت جلالت و دین و ورع و روایت کرده از ابوالحسن
موسی علیه السلام شیخ کثی گفته که او واقفی بوده و رجوع کرده بحق و روایت کرده از او که گفت من
واقفی بودم و حج گذاشتم بر این حال پس چون بمکه رفتم خلیجان کرد در سینه ام چیزی پس چسبیدم بملتمز و
در دلم افتاد که دعا کردم و گفتم خدایا تو می دانی طلب و اراده مرا پس ارشاد کن مرا به بهترین دینها پس
بروم نزد حضرت رضا علیه السلام پس رفتم بمدینه و ایستادم بر در خانه آن حضرت و گفتم بغلام آن حضرت
بگو بمولایت مردی از اهل عراق بر در سرا است پس شنیدم ندای آن حضرت را که فرمود داخل شو ای
عبدالله بن مغیره . پس داخل شدم همینکه نظرش بمن افتاد فرمود خداوند دعای ترا مستجاب کرد و هدایت کرد
ترا بدین خود من گفتم شهادت می دهی که تو حجت خدائی بر من و امین اله بر خلقی و عبدالله بن مغیره از
اصحاب اجاع است و گفته شده که سی کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب وضوء و کتاب صلوة بوده و از کتاب
که چون تصنیف کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آن کتاب اختصاص نقل شده که روایت شده
را بخواند بر ایشان در یکی از زاویه های مسجد کوفه و برادری داشت که مخالف مذهب او بود پس چون
اصحاب جمع شدند برای شنیدن آن کتاب برادرش آمد و در آنجا نشست عبدالله بملاحظه برادر مخالفش گفت با
اصحاب خود که امروز بروید و برادرش گفت کجا بورند بدرستیکه من نیز آمدم برای همانجهت که آنها آمدند
عبدالله گفت مگر برای چه آمدند گفت ای برادر در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود می آمدند گفتم برای
چه این ملائکه فرود می آیند شنیدم که گوینده ای گفت فرود آمدند که بشنوند آن کتابی را که بیرون آورده
عبدالله بن مغیره پس من نیز بیرون آمدم برای این و من توبه می کنم بسوی خدا از مخالفت خود پس عبدالله
مسرور شد

پنجم - عبدالله بن یحیی الکاهلی الکوفی برادر اسحق
هر دو از روایت حضرت صادق و کاظم علیهما السلام می باشند و عبدالله و جاهت داشت نزد حضرت کاظم
علیه السلام و آن حضرت سفارش او را به علی بن یقظین کرده بود و باو فرموده بود که ضمانت کن برای من
کفالت کاهلی و عیال او را تا ضامن شوم برای تو بهشت را علی قبول کرد و پیوسته طعام و پول و سایر نفقات
شهریه برای ایشان می داد و چندان بر کاهلی نعمت عطا می کرد که عیالات و قرابات او را فرو می گرفت و
ایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد و کاهلی قبل از وفات خود بحج رفت و خدمت حضرت امام موسی
علیه السلام وارد شد ، حضرت باو فرمود عمل خیر بجا آور در اینسال یعنی اهتمام در عمل خیر زیادتر باشد
هانا اجل تو نزدیک شده کاهلی گریست حضرت فرمود برای چه می گریی؟ گفت برای آنکه خیر مرگ بمن
دادی فرمود بشارت باد ترا تو از شیعیان مائی و امر تو بخیر است راوی گفت که بعد از این زنده نماند عبدالله
مگر زمان کمی پس وفات کرد

ششم - علی بن یقظین کوفی الاصل بغدادی المسکن
جلیل القدر از اجلاء اصحاب و محل توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و پدرش یقظین از ثقه
و جوه دعاء عباسیین بود و در زمان مروان حمار در محنت عظیم بود چه آنکه مروان در طلب او بود و او از
وطن فرار کرده و مخفی بود و در سنه صد و بیست و چهار در کوفه علی پسرش متولد شد زوجه یقظین با
دو پسران خود علی و عبید فرزندان یقظین نیز از ترس مروان بجانب مدینه فرار کردند و پیوسته مخفی بودند
تا مروان بقتل رسید و دولت عباسیین ظهور کرد آنگاه یقظین خود را ظاهر کرد و زوجه اش نیز با اسرا نش
بوطن خود کوفه عود نمودند و یقظین در خدمت سفاح و منصور بود با اینحال شیعی مذهب و قائل به امامت
بود و هکذا پسرانش و گاهگاهی اموال بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حمل می کرد و نزد
منصور و مهدی از برای یقظین سعایت کردند حقتعالی او را از کید و شر ایشان حفظ کرد و یقظین بعد از
علی به نه سال زنده بود و در سنه صد و هشتاد و پنج وفات نمود و اما علی پسرش پس او را در خدمت
حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن
شده بود و در چند روایتست که آن حضرت فرموده

"صمنت لعلی بن یقظین ان لا تمسه النار ایدا
روایت شده که من روزنحر یعنی عید قربان خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب از داود رفی
شدم آن حضرت ابتدا فرمود که نگذشت در دل من احدی در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علی بن
کرد و نیز یقظین و پیوسته او با من بود یعنی در نظر من و در قلب من بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه

روایت شده که در يك سال در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که از برای علي بن يقطين تلبیه می گفتند و ایشان کسانی بودند که علي با ایشان پول داده بود و بمکه روانه کرده بود و روایت شده که علي در السلام رسید و علي در آنوقت گیسوانی بر سر زمان طفولیت خود با برادرش عبید خدمت حضرت صادق علیه داشت حضرت فرمود که صاحب گیسوان را نزد من آورید پس نزدیک آن حضرت آمد ، آن جناب او را در برگرفت و دعا کرد برای او بخیر و خوبی و احادیث در فضیلت علي بن يقطين بسیار وارد شده و وقتی به حضرت امام موسی علیه السلام شکایت کرد از حال خود بجهت ابتلاء بمجالست و مصاحبت و وزارت هارون الرشید حضرت فرمود:

يا علي ان الله تعالي اولياء مع اولياء الظلمه ليدفع بهم عن اوليائه و انت منهم يا علي يعني از برای خداوند تعالي اوليائي است با اولياء ظلمه تا دفع کند بواسطه ایشان ظلم و اذیت را از اوليائي خود تو از ایشان اي علي

و في البحار عن كتاب حقوق المومنين لابي طاهر قال استاذن علي بن يقطين مولاي الكاظم عليه السلام في ترك عمل السلطان فلم ياذن له و قال عليه السلام لا تغفل فان لنا بك انسا و لاخوانك بك عزا و عسي ان يجبر الله بك المخالفين عن اوليائه يا علي كفارة اعمالكم الاحسان الي اخوانكم اضمن لي واحده و كسرا و يكسر بك نائره اضمن لك ثلاثا اضمن لي ان لا تلق احد من اولياتنا الا قضيت حجتة و اكرمتة و اضمن لك ان لا يظلك سقف سجن ابد و لا ينالك حد سيف ابد" و لا يدخل الفقر بيتك ابد يا علي من سر مومنا" فبالله بدا و بالنبي صلي الله عليه و اله تني و بنا تلت

و عن ابراهيم بن ابي محمود قال علي بن يعطين قلت لابي الحسن عليه السلام ما تقول في اعمال هولاء قال عليه السلام ان كنت لا بد فاعلا" فاتق اموال الشيعة قال فاخبرني علي انه كان يجيبهمان الشعيه علانيه و يردها عليهم في السر

و علامه مجلسي ره در بحار از كتاب عيون المعجزات روایت کرده که وقتی ابراهيم جمال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علي بن يقطين برسد چون ابراهيم ساربان بود و علي بن يقطين وزیر بود و بحسب ظاهر شأن ابراهيم نبود که بر علي وارد شود لهذا او را راه نداد و اتفاقاً در همانسال علي بن يقطين بحج مشرف شد در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت او را راه نداد روز دوم در بیرون خاه علي آن حضرت را ملاقات نمود و عرضه داشت که اي سيد من تقصير من چه بود که مرا راه ندادید فرمود بجهت آنکه راه ندادی برادر ابراهيم جمال را و حقتعالی ابا فرمود از آنکه سعی ترا قبول فرماید مگر بعد از آنکه ابراهيم ترا عفو نماید علي گفت گفتم اي سيد و مولاي من ابراهيم را من در این وقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام او در کوفه است فرمود هرگاه شب داخل شود تنها برو ببیع بدون آنکه کسی از اصحاب و غلامان تو بفهمد در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار می شوی و یکوفه می روی علي شب به بیع رفت و همان شتر را سوار شد باندک زمانی در خانه ابراهيم جمال رسید شتر را خوابانید و در را کوبید ابراهيم گفت کیست؟ گفت علي بن يقطين ابراهيم گفت علي بن يقطين در خانه من چه می کند فرمود بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد او را که اذن دخول دهد چون داخل شد گفت اي ابراهيم آقا و مولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه و از من بگذری گفت غفرالله لك پس علي بن يقطين صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهيم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال ابراهيم امتناع نمود و علي او را قسم داد ك چنین کند پس ابراهيم پا بر صورت علي گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علي می گفت اللهم اشهد خدایا تو شاهد باش پس بیرون آمد و سوار شد و همانشب بمدینه برگشت و شتر را بر در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید آن وقت حضرت او را اذن داد و بر آن جناب وارد شد و حضرت از او قبول فرمود از ملاحظه این حدیث معلوم می شود که حقوق اخوان به چه اندازه است

امام موسی علیه السلام بودم که رو کرد علي بن و از عبدالله بن يحيي الكاهلي روایتست که من نزد حضرت يقطين به آمدن ، پس حضرت التقات فرمود باصحاب خود و فرمود هر که مسرور می شود از اینکه به ببند مردی از اصحاب پیغمبر صلي الله عليه و اله پس نظر کند به این کس که رو کرده بآمدن پس یکی از آن جماعت گفت پس علي بن يقطين در این حال از اهل بهشت است حضرت فرمود اما من پس شهادت می دهم که او از اهل بهشت است و در عبدالله بن يحيي الكاهلي گذشت کفایت علي بن يقطين از او و عیال او بامر حضرت کاظم علیه السلام وفات کرد علي بن يقطين در زمان حضرت امام موسی علیه السلام در سنه صد و هشتاد و حضرت محبوس بود و بعضی گفته اند که وفاتش در سنه صد و هشتاد و دو بوده و از یعقوب بن يقطين روایتست که گفت شنیدم از ابوالحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علي بن يقطين گذشت و رفت از دنیا و صاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از او راضی بود

كوفي جعفي هفتم - مفصل بن عمر

شیخ نجاشی و علامه او را فاسد المذهب و مضطرب الروایه نگاشته اند و شیخ کشی احادیثی در مدح و قدح او ذکر فرموده و در ارشاد مفید عبارتی است که دلالت بر توثیق او دارد و از کتاب غیبت شیخ معلوم می شود که

او از قوام ائمه و پسندیده نزد ایشان بوده و بر منهاج ایشان از دنیا گذشته و هم دلالت دارد بر جلالت و وثاقت او بودن او از وکلاء حضرت صادق علیه السلام و کاظم علیه السلام و کفعی او را از بوابین ائمه شمرده در کافی است که مابین ابوحنیفه سائق الحاج و دامادش در باب میراثی مشاجره و نزاع بود مفصل برایشان مشاجره ایشان را بدید ایشان را بمنزل برد و مابین ایشان اصلاح کرد بچهار صد درهم و آن مال بگذشت چون را از خودش داد و گفت این مال از خود من نیست بلکه حضرت صادق علیه السلام نزد من مالی گذاشته که هرگاه بین دو نفر از شیعیان نزاع شود من اصلاح کنم و مال المصالحه را از مال آن حضرت بدهم و از محمد بن سنان مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با من فرمود ای محمد مفضل انس و محل استراحت من است و انت انسهما و استراحهما و تو انس و محل استراحت حضرت رضا و جواد علیهما السلام می باشی و از موسی بن بکر روایتست که چون خبر فوت مفضل بحضرت موسی علیه السلام رسید فرمود خدا رحمت کند او را و والدی بود بعد از والد و همانا او راحت شد

در بحال از کتاب اختصاص نقل کرده که روایت کرده از عبدالله بن فضل هاشمی که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد حضرت او را چون بدید بصورت او خندید و فرمود نزد من بیا ای مفضل، قسم بپروردگار من که من دوست می دارم ترا و دوست می دارم کسی که ترا دوست می دارد اگر می شناختند جمیع اصحاب من آنچه تو می شناختی دو نفر مختلف نمی شدند مفضل گفت یابن رسول الله گمان نمی کنم که مرا بالاتر از منزل خودم فرود آورید فرمود بلکه منزل دادم ترا بمنزلی که خدا ترا فرمود آورده بانجا پس گفت یابن رسول الله چه منزلتی دارد جابر بن یزید نزد شما؟ فرمود منزلت سلمان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم چیست منزلت داود بن کثیر رقی نزد شما؟ فرمود بمنزلت مقداد است از علیه و آله راوی گوید پس حضرت رو کرد بمن و فرمود ای عبدالله بن فضل بدستیکه رسول خدا صلی الله خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ما را از نور عظمت خود و غوطه داد ما را برحمت خود و خلق کرد ارواح شما را از ما پس ما آرزومند و مایلیم بسوی شما و شما آرزومند و مایلید بسوی ما بخدا قسم که اگر گوش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک مرد و کم کنند از ایشان یک مرد نتوانند این را و همانا ایشان مکتوبند نزد ما بنامهایشان و نامهای پدرانشان و عشیره هایشان و نسبهایشان ای عبدالله بن فضل و اگر خواهی نشان دهم اسم ترا در صحیفه مان پس طلبید صحیفه را و گشود آن را دیدم که آن سفید است و اثر نوشته در آن نیست گفتم یابن رسول الله در این صحیفه اثر نوشته نمی بینم حضرت دست خود را بر آن مالید نوشته های در آن را دیدم و یافتم در آخر آن اسم خودم را پس سجده شکر برای خدا بجا آوردم مولف گوید که چون حدیث نفیس بود من تمام آن را نقل کردم الی غیر ذلك و اما روایات قدح در مفضل مثل آنکه روایت شده که حضرت صادق علیه السلام باسمعیل بن جابر فرمود برو نزد مفضل و باو بگو ای کافر ای مشرک چه می خواهی از پسر من می خواهی او را بقتل آوری یا آنکه در سفر زیارت حضرت امام حسین علیه السلام چون چهار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای او پیاده شدند نماز خواندند پس ابابو گفتند چرا پیاده نمی شوی که نماز بخوانی؟ گفت من نمازم را خواندم پیش از آنکه از منزل بیرون شوم و امثال این روایات قابل معارضه باخبار مدح نیستند و شیخ ما در خاتمه مستدرک کلام را در حال او بسط داده و از روایان قدح در او جواب داده و کسی که رجوع کند بتوحید مفضل که حضرت صادق علیه السلام برای او فرموده خواهد دانست که مفضل نزد آن حضرت مرتبه و منزلتی عظیم داشته و قابل تحمل علم ایشان بوده و توحید مفضل رساله بسیار شریفی است که سید بن طاوس ره فرموده که هر که سفر می رود آن را با خود همراه بردارد و در کشف المحجبه به پسرش وصیت فرموده که در آن نظر کند و علامه مجلسی ره آن رساله را بفارسی ترجمه کرده که عوام از آن انتفاع برند و در تحف العقول بعد از ابواب مواعظ ائمه علیهم السلام بابی در مواعظ مفضل بن عمر ذکر کرده و مواعظ شافیة ای از او نقل کرده که اکثرش را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

هشتم - ابو محمد هشام بن الحکم مولی کنده

که از اعظام ائمه کلام و از کیای اعلام است و همیشه بافکار صادقانه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه می نمود، مولدش کوفه و منشاش بواسط و تجارتش بیغداد بوده و در آخر عمر نیز منتقل بیغداد شد و روایت کرده از حضرت صادق و موسی علیهما السلام و ثقه است و مدیح عظیمه از این دو امام برای او روایت شده و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار حاذق و ماهر بوده و کان ممن ففق الکلام فی الامامه و هذب المذنب بالنظر و در سنه صد و هفتاد و نه در کوفه وفات کرد و این در ایام رشید بوده و حضرت رضا علیه السلام بر او ترحم فرموده و ابوهاشم جعفری خدمت حضرت جواد علیه السلام عرضه می کند که کند خدا او را ما کان ادبه عن هذه الناحیه چه بسیار اهتمام می چه می فرمائید در هشام بن حکم فرمود رحمت نمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی از فرقه ناجیه شیخ طوسی ره فرموده که هشام بن حکم از خواص سید ما و مولای ما امام موسی علیه السلام است و در اصول دین و غیره مباحثه بسیار با مخالفین کرده علامه فرموده که روایاتی در مدح او وارد شده و بخلاف آن نیز احادیثی وارد شده که مادر کتاب کبیر خود ذکر کردیم و از آن جواب دادیم و این مرد نزد من عظیم الشان و بلند منزلت است انتهی

هشام کتبی تصنیف کرده در توحید و در امامت و در رد برزناذقه و طبیعی مذهبان و معتزله و از کتب او است کتاب شیخ و غلام و کتاب ثمانیه ابواب و کتاب الرد علی ارسطالیس. شیخ کثی ره روایت کرده از عمیر بن یزید که گفت پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهیمیه بود و خبیث بود و از من خواهش کرد که او را خدمت حضرت صادق علیه السلام ببرم تا با آن حضرت مباحثه کند گفتم من این کار نمی کنم مگر بعد از آنکه اذر حاصل نم خدمت آن حضرت رسیدم برای هشام اذن طلبیدم حضرت اذن داد چون چند قدمی برداشتم که بیرون آیم یادم آمد پستی و خبات هشام برگشتم خدمت آن حضرت گفتم که او ردانت و خیانت دارد. فرمود بر من خوف داری من خجالت کشیدم از قول خود و دانستم که لغزشی کرده ام پس با حال خجالت بیرون آمدم و هشام را اعلام کردم. هشام خدمت آن حضرت شرفیاب شد چون خدمت آن جناب نشست آن حضرت سوال از او فرمود که هشام حیران بماند و مهلت خواست حضرت او را مهلت داد هشام چند روز در اظطراب و در صدد تحصیل جواب بود آخر الامر جوابی نیافت پس خدمت آن حضرت رسید آن جناب او را خبر داد دیگر باره آن جناب مسائل دیگر از او پرسید که در آن بود فساد اهل مذهب هشام هشام بیرون آمد مغموم و حیرت زده و خدمت آن حضرت برسم چند روز مبهوت و حیران بود تا آنکه به من گفت که دفعه سیمبرای من اذن بگیر که حضرت اذن داد و موضعی را در حیره برای ملاقات او تعیین کرد هشام در آن موضع رفت و وقتی که حضرت صادق (ع) تشریف آورد چنان هیبت و احتشام از آن حضرت برد که نتوانست تکلم کند و ابدان زبانش قوت تکلم نداشت حضرت هر چه ایستاد هشام چیزی نگفت لاجرم آن حضرت تشریف برد. هشام گفت یقین کردم آن هیبتی که از آن حضرت به من رسید نبود مگر از جانب خدا و از عظمت منزلت آن حضرت نزد خداوند لاجرم ترک مذهب خود نمود و متدین شد و به دین حق و پیوسته خدمت آن حضرت می رسید.

علیه السلام است و فقیه بوده و روایت کرده شیخ مفید فرموده که هشام بن حکم از اکبر اصحاب حضرت صادق حدیث بسیار و درک کرده صحبت حضرت صادق علیه السلام را و بعد آن حضرت حضرت امام موسی علیه السلام را و مکنی بابو محمد و ابوالحکم است و مولی بنی شیبیان بوده و درکوفه اقامت داشته و رسید مرتبه و بلندی مقامش نزد حضرت صادق علیه السلام بعدی که در منی خدمت آن حضرت رسید و در آنوقت جوان نوحی بود و در مجلس آن حضرت شیوخ شیعه بودند مانند حمران بن اعین و قیس و یونس و بن یعقوب و ابوجعفر مومن طاق و غیر ایشان پس حضرت او را بالا برد و نشانید او را بالا دست جمیع ایشان و حال آنکه هر که در آن مجلس بود سنش از هشام بیشتر بود. پس چون حضرت دید که اینکار یعنی تقدیم هشام بر همگی بزرگ آمد بایشان فرمود: هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده این ناصر ما است بدل و زبان و دست خود. پس سوال کرد هشام از آن حضرت از اسماء الله عز و جل و اشتقاقشان حضرت او را جواب داد و فرمود باو که آیا فهمیدی ای هشام فهمی که دفع کنی بآن دشمنان ملحدان ما را هشام گفت بلی حضرت فرمود نفعك الله عز و جل به و ثبتك

از هشام نقل شده که گفته و الله هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور و مغلوب نساخته تا امروز که در این مقام ایستاده ام و مباحثه ها و مناظرات هشام بن حکم مشهور است و مناظره او با آن مرد شامی در خدمت حضرت صادق علیه السلام و محاجه او با عمرو بن عبید معتزلی و با بریهه و مناظره او با متکلمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هر کدام در جای خود بشرح رفته و مناظره او در مجلس یحیی باعث آن شد که هارون الرشید صدد قتل او برآمد لاجرم هشام از ترس او بکوفه فرار کرد و بر بشیرنبال وارد شد و ناخوش سختی شد و

مر اجعه باطباء نمود

بشیر گفت طبیب برای تو بیاورم گفت نه من خواهم مرد و بروایتی اطبا را حاضر کردند هشام از ایشان پرسید بعضی گفتند دانستیم از آنهائیکه ادعای دانستن کردند پرسید که که مرض مرا ندانستید بعضی گفتند ندانستیم و مرض مرا ندانستید بعضی گفتند دانستیم، از آنهائیکه ادعای دانستن کردند پرسید که مرض چیست آنچه بنظرشان رسیده بود گفتند گفت دروغ است مرض من فزع قلب است بجهت آنچه بمن رسیده از خوف و بهمان علت وفات نمود و بالجمله چون حالت احتضار پیدا نمود به بشیر گفت هرگاه من مردم و مرا غسل و کفن کردی و از کار تجهیز من فارغ شدی مرا دردل شب بیرون ببر در کناسه بگذار و رقعۀ ای بنویس که این هشام بن حکم است که امیر در طلب او بود از دنیا وفات کرده و این بجهت آن بود که رشید برادران و اصحاب او را گرفته بود که نشانی او را بدهند، خواست تا ایشان خلاص شوند بشیر بهمان دستور العمل رفتار کرد چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند قاضی و صاحب معونه و معدلون همگی او را دیدند و گواهی خود را نوشتند و برای رشید فرستادند، رشید گفت الحمدلله که خدا کفایت او را کرد و منسوبین او را که حبس کرده بود رها کرد

وروي عن يونس ان هشام بن الحكم كان يقول اللهم ما عملت و اعلم و اعلم من خير مفترض و غير مفترض فجميعه عن رسول الله و اهل بيته الصادقين صلوات الله عليه و عليهم حسب منازلهم عندك فتقبل ذلك كله عني و عنهم و اعطني من جزيل جزائك حسب ما انت امله

نهم - يونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین

عبد صالح جلیل القدر عظیم المنزله و جه اصحاب و از اصحاب اجماع است روایت شده که در ایام هشام بن

ملاقات کرده و لکن از آن حضرت عبدالملك متولد شده و حضرت باقر علیه السلام را در ما بین صفا و مروه روایت نموده و هم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه پیغمبر صلی الله علیه و آله که ما بین قبر و منبر نماز می خواند و ممکن نشد که از او سوال کنم و لکن روایت کرده از حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و حضرت رضا علیه السلام اشاره می فرمود بسوی او در علم و فتوی و او همانکس است که واقفه مال بسیاری باو دادند که میل بسوی ایشان کند و امتناع نمود از قبول کردن آن مالها و برحق ثابت بماند شیخ مفید ره بسند صحیح از ابوهاشم جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم وليله یونس را فرمود این کتاب تصنیف کیست؟ گفتم تصنیف یونس مولی آل یقطین فرمود عطا فرماید حقتعالی او را بهر حرفی نوری در روزی قیامت و در روایت دیگر است که از اول تا بآخر آن تصفح کرد پس فرمود این دین من و دین همگی پدران من است و تماش حق است

از فضل بن شاذان روایتست که حدیث کرد مرا عبدالعزیز مهتدی و او بهتری فقهائی بود که من دیدم و وکیل حضرت علیه السلام و از خواص او بود گفت سوال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم که همانا من از که بگیرم معالم نمی توانم ملاقات کنم ترا در هر وقتی یعنی راهم دور است و دستم همیشه بشما نمی رسد پس دین خود را فرمود بگیر از یونس بن عبدالرحمن

و هم از آن حضرت مرویست که فرموده یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است در زمان خود و یونس کتبی در فقه و تفسیر و مثالب و غیر تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر و روایتست که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام و کلاء آن حضرت اموال بسیار بود چون ایشان طمع در آن مال کردند لاجرم موت آن حضرت را انکار کردند و واقفی شدند و در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار و در آنوقت یونس بن عبدالرحمن مردم را بامامت حضرت رضا علیه السلام می خواند و انکار می کرد بر واقفه ایشان برای او پیغام دادند که برای چه مردم را بحضرت رضا علیه السلام دعوت می نمائی اگر مقصد تو مال است ما ترا از مال بی نیاز می کنیم و زیاد قندی و علی او ساکت شود و بنشیند یونس گفت ما روایت کرده بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی باو بدهند که شده ایم از صادقین علیهم السلام که فرموده اند هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را پس اگر نکرد نور ایمان از او ربوده خواهد شد و من جهاد در دین و امر خدا را ترک هیچ حالی پس آن دو نفر دشمن او شدند و ظاهر کردند عداوت خود را نخواهم کرد بر

مولف گوید این روایتی که یونس نقل فرمود بنحو دیگر نیز وارد شده و آن چنین است که حضرت رسول (ص) فرمود هرگاه ظاهر شد بدعت در امت من پس باید ظاهر کند عالم علم خود را و اگر نه بر او باشد لعنت خدا و ملائکه و مردم جمیعا

و بدانکه روایات در باب بدعت بسیار است و وارد شده که هرکسی که تبسم کند در صورت بدعت گذارند پس بتحقیق اعانت کرده در خراب کردن دین خود و نیز روایت شده: کسی که برود بنزد صاحب بدعت و توقیر و بزرگ کند او را همانا رفته است بجعت خراب کردن اسلام و راوندی روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود کسی که عمل کند در بدعت فارغ سازد او را شیطان با عبادتش یعنی شیطان او را بخود واگذارد و متعرضش نشود تا عبادت خود را با حضور قلب و طور خوش بجا آورد و القی علیه الخشوع گریه را الی غیر ذلك . رجوع کردیم بحال یونس ره روایتست که یونس را و البكاء و بیفکند بر او خشوع و چهل برادر بود که هر روز بدیدن ایشان می رفت و بر ایشان سلام می کرد و آنگاه بمنزل خود می آمد و طعام می خورد و مهیا می گشت برای نماز پس می نشست برای تصنیف و تالیف کتاب

مولف گوید ظاهر آنست که این چهل بنفر رادران دینی او بودند و در اینکار یونس می خواسته که زیارت اربعین کرده باشد و نیز روایت شده از یونس که گفت صمت عشرين سنه و سئلت عشرين سنه ثم اجبت یعنی یونس گفته که من بیست سال سکوت کردم یعنی هره از من پرسیدند جواب نمی دادم و بیست سال سوال کرده و جواب دادم این معنی در صوتریست که سئلت مجهول خوانده شود و اگر بصیغه معلوم خواند شود یعنی شدم بیست سال سوال کردم و بعد از آن دیگر از مسائل جواب می دادم

و مدائح یونس بسیار است و از جمله روایات معلوم می شود که برای او اصحابش بد می گفتند و بعضی اقوال فاسده باو نسبت می دادند. و در خبر است که وقتی با وی گفتند که بسیاری از این اصحاب در حق بتو بد می گویند و یاد می کنند ترا بغیر خوبی گفت شاهد می گیرم شما را بر اینکه هر کسی که از برای او در امیرالمومنین علیه السلام نصیبی است یعنی از شیعیان او است پس من حلال کردم او را از آنچه گفته و حکمی انه حج یونس ابن عبدالرحمن اربعاً" و خمسين حجه و اعتمر اربعاً" و خمسين عمره و الف الف جلد ردا علی المخالفین و یقال انتهی علم الائمة علیهم السلام الی اربعة نفر اولهم سلمان الفارسی و الثاني جابر . و الثالث السید و الرابع یونس بن عبدالرحمن

و عن الفضل بن شاذان قال ما نشأ في الاسلام رجل من سائر الناس كان افقه من سلمان الفارسی رضي الله تعالی عنه و لا نشأ ببعده رجل افقه من یونس ابن عبدالرحمن

و عن الشهید الثاني آورد الكشي في ذمه نحو عشرة احاديث و حاصل الجواب عنها يرجع الی ضعف سندها و

جهاله بعض رجالها و الله اعلم بحاله

دهم - یونس بن یعقوب الجلی الدهني پسر خواهر معاویه بن عمار کلمات علماء در حق او مختلف است، شیخ طوسی ره فرموده او ثقه است و در چند موضع او را تعدیل کرده و کاظم شیخ مفید او را از فقهاء اصحاب شمرده و شیخ نجاشی فرموده که او از خواص حضرت صادق و علیهما السلام بوده و وکالت داشته از جانب حضرت موسی علیه لاسلام و در مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام وفات کرد و آن جناب متولی امر او شد و یونس صاحب منزلت بود نزد ایشان و موثق بود و قائل بامامت عبدالله افطح بود پس رجوع کرد بحق و ابوجعفر بن بابویه فرموده که او افطحي است و شیخ کشی نیز از بعضی روایت کرده فطحي بودن او را و ظاهر آنست که رجوع بحق نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده و بالجمله روایاتی در مدح او وارد شده و در ایام حضرت رضا (ع) در مدینه وفات کرد. آن حضرت امر فرمود بحنوط و کفن و جمیع مایحتاج او و امر فرمود موالی خود و موالی پدر و جد خود را که در جنازه او حاضر شوند و فرمود با ایشان که این میت مولی حضرت صادق (ع) است که در عراق ساکن بوده از برای او در بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است ما نمی گذاریم در بقیع دفن شود بگوئید این حضرت صادق (ع) است در عرق ساکن بوده اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نمائیم ما هم نخواهیم مولی گذاشت که موالی را در بقیع فن نمائید پس او را در بقیع دفن نمودند

و روایتست از محمد بن ولید که گفت روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد و گفت این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا (ع) مرا امر فرموده که آب بیاشم بر قبر او چهل ماه یا چهل روز هر روز يك مرتبه و شك از او ووي است و هم صاحب مقبره گفت که سریر پیغمبر (ص) نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می میرد آن سریر در شیش صدا می کند من می فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود می گویم که کی مرده از ایشان چون صبح شود آن وقت می فهمم و در شب وفات این مرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده کسی از ایشان ناخوش نبود همینکه روز شد آمدند نزد من و آن سریر را گرفتند و گفتند موالی ابي عبدالله الصادق (ع) که در عراق ساکن بوده وفات کرده

و محمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم به حضرت امام رضا (ع) که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف و محبتی که در حق یونس نمودی فرمود آیا از لطف خدا و احسان او نیست که او را نقل کرد از عراق بجوار پیغمبر (ص) و سلم وروي في حديث انظرو الي ما ختم الله به ليونس قبضه الله مجاوراً" لرسوله صلي الله عليه واله وسلم تمام شد احوال حضرت امام موسی بن جعفر (ع) و بعد از ای بیاید احوال حضرت ثامن الائمه المعصومین علی بن موسی الرضا علیهم السلام

کلمات آن حضرت:

اول - قال عليه السلام (عند قبر حضره) ان شيئاً هذا اخره لحقيق ان يزهد في اوله و ان شيئاً هذا اوله الحقيق اين يخاف اخره

يعني حضرت موسي بن جعفر عليه السلام نزد قبري حاضر بود و اين مطلب را بيان فرمود همانا چيزي كه اين آخر او است سزاوار است كه ميل و رغبتي نشود باول آن و بدرستي كه چيزي كه اين اول آنست يعني آخرتي كه قبر منزل اول آنست سزاوار است كه ترسيده شود از آخر آن

مولف گوید كه از براي قبر وحشت و هول عظيم است و در كتاب من لا يحضره الفقيه است كه چون ميت را نزديك قبر آوردند بناگاه او را داخل قبر نكنند بدرستي كه از براي قبر هولهاي بزرگست و اناه برد حامل آن بخاوند تعالي از هول مطلع وب گذارد سر ميت را نزديكي قبر و اندكي صبر نمايد تا استعداد دخول را بگيرد پس اندكي او را پيشتر برد و اندكي صبر كند آنگاه او را بكنار قبر برد

مجلسي اول ره در شرح آن رfmوده هرچند روح از بدن مفارقت کرده است و روح حيواني مرده است اما نفس ناطقه زنده است و تعلق او از بدن بالكلية زایل نشده است و خوف ظغظه قبر و سوال منكر و نكير و رومان فتان قيور و عذاب برزخ هست با آنكه از جهت ديگران عبرتست كه تفكر كنند چنين واقعه اي در پيش دارند نو در حديث حسن از يوس منقولست كه گفت حديثي از حضرت امام موسي كاظم عليه السلام شنیده ام كه در هر خانه اي كه بخاطرم مي رسد آن خانه با وسعتش بر من تنگ مي شود و آن آنست كه فرمودند چون ميت را بكنار قبر بري ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سوال نكير و منكر بكنند انتهي و روايت شده از برآء بن عازب كه يكي از معروفين صحابه است كه ما در خدمت حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم بوديم كه نظرش افتاد بر جماعتي كه در محلي جمع گشته بودند پرسيدند بر چه اين مردم اجماع کرده اند؟ گفتند جمع شده اند قبر « كنند برآء گفت چون حضرت اسم قبر شنيد شتاب كرد در رفتن بسوي آن تا خود را بقبر رسانيد پس بزانو نشست كنار قبر: من رfتم بطرف ديگر مقابل روي آن حضرت تا تماشا كنم كه آن حضرت چه مي كند، ديدم گريست بديكه خاك را از چشم خود تر كرد پس از آن رو كرد بما و فرمود اخواني لمثل هذا فاعدوا يعني برادران من از براي مثل اين مكان تهيه بيند و آماده شويد

شيخ بهائي نقل کرده كه بعضي از حكما را ديدند كه در وقت مرگ خود دريغ و حسرت مي خورد بدو گفتند كه اين چه حالي است كه از تو مشاهده مي شود؟ گفت چه گمان مي بريد بكسي كه مي رود بسفر طولاني بدو بمونسي و ووارد مي شود بر حاكم عادلې بدون حجتې توشه و زاد و ساكن مي شود در قبر وحشتناكي برون و قطب راوندي روايت کرده كه حضرت عيسي عليه السلام صدا زد ماد ر خود حضرت مريم عليها السلام را بعد از مردنش و گفت اي مادر با من تكلم كن آيا مي خواهي بدنيا برگردي؟ گفت بلي براي آنكه نماز گذارم براي خدا در شب بسيار سرد و روزه بگيرم در روز بسيار گرم اي پسر چان من اين را بيمناك است و روايت شده كه حضرت فاطمه صلوات الله عليها در وصيت خود باميرالمومنين عليه السلام گفت چون وفات كردم شما روي من مرا غسل بده و تجهيز كن و نماز بگذار بر من و مراد داخل در قبر كن و در لحد بسيار و خاك بر بريز و بنشين نزد سر من مقابل صورتم و قرآن و دعا براي من بسيار بخوان زيرا كه آنساعت ساعتی است كه مرده محتاج است بانس گرفتن با زنده ها

و سيد بن طاوس راه از حضرت رسول صلي الله عليه و آله روايت کرده كه فرمود نمي گذرد بر ميت ساعتی سخت تر از شب اول قبر پس رحم نماييد مردگان خود را بصدقه و اگر نيافتي چيزي كه صدقه بدهي پس يكي از شما ها دو ركعت نماز كند و بخواند در ركعت اول فاتحه بكمرتبه و الهيكم النكاثر ده مرتبه و سلام دهد و بگويد:

اللهم صل علي محمد ابعث ثوابها الي قبر ذلك الميت فلان ابن فلان

پس حقتعالي مي فرستد همان ساعت هزار ملك بسوي قبر آن ميت با هر ملكي جامه و حله ايست و تنگي قبر او را وسعت دهد تا روز نفع صور و عطا كند بنماز كنده بعدد آنچه آفتاب بر آن طلوع مي كند حسنات و بالا برده شود براي او چهل درجه. و در كتاب من لا يحضره الفقيه است كه چون در پسر ابوذر وفات كرد ابوذر رضي الله تعالي عنه بر قبر او ايستاد و دست بر قبر ماليد وگفت رحمت كند خدا ترا اي ذر بخدا سوگند كه تو نسبت بمن نيكوكار بودي و شرط فرزندي را بجا مي آوردي و الحال كه تو را از من گرفته اند من از تو خوشنودم بخدا قسم كه از رفتن تو باكي نيست بر من و نقصاني بمن نرسيد و مالي الي احد سوي الله من حاجه و نيست از براي من بغير از حتعالي باحدي حاجت و اگر نبود هول مطلع يعني جاهاي هولناك آن عالم كه بعد از مرگ ديده مي شود هر آينه مسرور مي شدم كه من بجاي تو رفته باشم و لكن مي خواهم چند روزي تلافی آن عالم را ببينم و بتحقيق كه اندوه از براي تو مرا مشغول ساخته است از اندوه بر تو يعني مافات كنم و تهيه هميشه در غم آتم كه عبادت و طاعاتي كه از براي تو نافع است بكنم و اين معني مرا باز داشته است از آنكه اي و از من جدا شده اي وليكن غم مردن وجدابي ترا از خود بخورم ولله كه گريه نكردم از جهت تو كه مرده گريه بر تو كردم كه حال تو چون خواهد بود و چون بگذارد قليت شعري ما قلت و ما قيل لك پس كاشن مي دانستم كه تو چه گفتي و بتو چه گفتند خداوندا باو بخشيدم حقوقي را كه بر او واجب کرده بودي چه آنكه تو

سزاوارتری بجدو کرم از من

دوم - قال علیه السلام لعلي بن يقطين كفاره عمل السلطان الاحسان الي الاخوان
فرمود بعلي بن يقطين كفاره کارگری برای سلطان نیکی کردن ببرادران دینی است
سیم فرمود که هر زمانی که پدید آوردند مردمان گناهانی را که یاد نداشتند حقتعالی پدید آورد برای ایشان از
بلاها چیزهاییکه آنها را بلا نمی شمردند

مولف گوید که در زمان ما خوب ظاهر شد صدق این کلام زیرا که گناهان و معاصی تازه در میان مردم
ظاهر شد و بدعتها پدید آمد و مردم پا از جاده شریعت و اطاعت حقتعالی بیرون گذاشتند و کمالات خود را در
ارتکاب بعض معاصی و مناهی پنداشتند و امر بمعروف و نهی از منکر از میان رفت حقتعالی نیز از مردم را
بانواع بلاها مبتلا کرده که هیچوقت در خاطرشان خطور نمی کرد و گمان آنرا نمی بردند و مصدوقه این آیه
شریفه گشتند: و ضرب الله مثلا قریه كانت امنه مطمئنه ياتيتها رزقها رعدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها
الله لباس الجوع و الخوف بما كانوا يصنعون

حقتعالی مثل زده برای کافر نعمتان باهل قریه ای که در امن و آسایش بودند می رسید روزی فراخ برای ایشان
از اطراف و جوانب پس کافر شدند بنعمتهای خدا و شکر نکردند پس چشاندید حقتعالی ایشان را لباس گرسنگی
و ترس بدانچه بودند که می کردند از عملهای ناشایست

چهارم - فرمود مصیبت برای صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دو مصیبت است. فقیر گوید که بیاید در
کلمات حضرت هادی علیه السلام همین کلمه شریفه و مراد از آن

پنجم - فرمود شدت و سختی جور را کسی می داند که حکم بجور در حق او شده است. مولف گوید که روایت
شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود

سلطان ظلل الله است در زمین پناه و جای می گیرد بان مظلوم. پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای او
است و زرو بر رعیت است صبر تا بیاید ایشان را فرجی شیخ سعیدی گفته

در آن دم که چشمش زدیدن نهفت شنیدم که خسرو بشیرویه گفت

بر آن باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت

بدو نیک چون هر دو می بگذرند همان به که نامت به نیکی برند

الا تا بغفلت خوابی که نوم حرامست بر چشم سالار قوم

نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ درگوسفند

غم زبردستان بخور زینها بترس از زبردستی روزگار

آسایشی تو نا کرده بر خلق بخشایشی کجا بینی از دولت

ششم - فرمود بخدا قسم است که نازل می شود معونه بقدر مونه و نازل می شود صبر بقدر مصیبت و کسی که

میانه روی کند و قناعت نماید نعمت بر او بماند و کسی که تذبذب و اسراف کند نعمت از او زایل گردد و ادا

کردن امانت و راستی درگفتار روزی بیاورد و خیانت و دروغ فقر و نفاق آورد و هرگاه خدا خواهد که

بمورچه شری برسد برای او دو بال و پرویاند آنگاه مورچه بپرد و مرغ ها او را بخورد

مولف گوید که این فقره اخیر شاید اشاره باشد بآدم شکسته بال ضعیف الحال در سلامتست و هرگاه مال و

اعوان پیدا کرد سرجنبان شود آنها که یالا دست او می باشند سر او را بکوبند و او را هلاک کنند و ابوالعتاهیه

همین مطلب را بنظم در آورده و گفته

و اذا استوت للمنمل اجنحه و اذا استوت للمنمل اجنحه حتی تطیر فعد دنا عتبه

گویند هارون الرشید در ایام نکبت برامکه باین شعر مکرر متمثل می شد

هفتم - فرمود بپرهیز از آنکه منع کنی مال خود را در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد و مثل آنرا در معصیت

هشتم - فرمود کسی که دو روزش یعنی روز گذشته اش و روزی که در آنست مساوی باشد مغبون است و

کسی که روز دومش بدتر از روز اولش یعنی روز گذشته اش باشد پس او ملعون است و کسی که زیادتی در

نفس خود نمی یابد در نقصانست و کسی که رو بنقصانست مرگ از برای او بهتر از حیاتست

نهم - عن الدرہ الباهر قال الکاظم علیه السلام : المعروف غل لا یفکه الا مکافاه او شکر لو طهرت الاجال

افتصحت الامال من ولد الفقره ابطره الغنی من لم یجد للاسایه مضضا لم یکن للاحسان عنده موقع ما تساب

اثان الا انحط الاعلی الی مرتبه الاسفل

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمه حکمت آمیز که باید بآب طلا نوشته شود و معنی آنها اینست

1 - احسان غلی است بر گردن آن کسی که باو احسان شده که بیرون نمی آورد آنرا مگر مکافات و احسان 1

نمودن باحسان کننده یا شکر او را نمودن

2 - اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها 2

3 - کسی که متولد و پروریده شده در فقر سرگشته و حیران کند او را توانگری 3

4 - کسی که نمی یابد از بد کردن باو سوزش دل و اندوهی نخواهد بود از برای احسان نزد او موقعی 5 - دو نفر 4

بالاتر است فرود خواهد آمد بمرتبه آنکه پست تر است همدیگر را دشنام ندهند مگر آنکه
دهم - فرمود آن حضرت ببعض اولاد خود که ای پسرک من بپرهیز از آنکه ببیند خداوند ترا در معصیت که
نهی کرده ترا از آن و بپرهیز از آنکه نبیند ترا نزد طاعتی که امر کرده ترا بآن و بر تو باد بکوشش و جد و
ندانی که بیرون رفته ای از تقصیر در عبادت و طاعت خدا زیرا که عبادت نشده حقتعالی به نحوی البته چنان
که شایسته عبادت او است

فقیر گوید که همین معنی مراد است از این دعا که آن حضرت تعلیم فضل بن یونس فرموده: اللهم لا تجعلني
من المعارين و لا تخرجني من التقصير

فرمود: و بپرهیز از ملولی و کسالت زیرا که این دو منع می کند حظ ترا از دنیا و آخرت
مولف گوید که نهی آن حضرت از مزاح ظاهر^۱ مراد افراط در مزاح و شوخی است که باعث سبکی و کم
وقاری و موجب سقوط حصول مهابت و حصول خواری می گردد و دل را می میراند و از آخرت غفلت می
آورد و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی و یا سبب آزدن و خجالت مومنی گردد و لهذا گفته شده که
هر چیزی را تخمی است و تخم عداوت شوخی است و از مفاسد آن آنست که دهان به هر زهر خندی می گشاید
و خنده بسیار دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام می کند و لکن پوشیده ماند که اگر افراط در مزاح نشود و
تولید مفاسد مذکوره ننماید مذموم نیست بلکه ممدوح است و مکرر مزاح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم و امیر المومنین علیه السلام عیب شمرند و همچنین خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد نه تبسم که
آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول الله علیه و آله مشهور است

یازدهم - فرمود مومن مثل کفه ترازو است هر چه زیاد شود در ایمانش زیاد شود در بلایش
دوازدهم - روایت شده که روزی آنحضرت اولاد خود را جمع کرد و فرمود به آنها ای پسران من وصیت می
کنم شما را بوصیتی پس هر کدام که این وصیت را حفظ کند ترسانیده و بی آرام نخواهد شد با آن وصیت
اینست. هرگاه آمد بنزد شما شخصی و در گوش راست شما سر گذاشت و شنواید شما را کلمات ناخوش و
ناپسندیده، پس سر گذاشت بگوش چپ و عذرخواهی کرد و گفت من نگفتم چیزی قبول کنید عذر او را یعنی با
او کج خلقی نکنید و نگویید مثلاً "دروغ می گوئی چه قدر بی حیائی الان بگوشم ناسزا و ناپسند گفتی". مولف گوید
که بیاید در فصل موعظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب به این مطلب است

قریب بهمین را سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در آنجا فرموده

کن فی الانام بلاعین و لا اذن و لا فحش اید الایام مصدورا

و الناس اسد تحامی عن فرانسها اما عقرت و اما کنت معقورا

و بدانکه سید بن طاوس ره نقل کرده که جماعتی بودند از خواص اهل بیت و شیعیان حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام که حاضر می گشتند در مجلس آن حضرت و با ایشان بود لوحها لطیف و نازکی از اینوس و
میلهائی پس هرگاه آن حضرت نطق می فرمود بکلمه ای و فتوی می داد در مسئله ای آن جماعت می نوشتند
در آن لوحها آنچه را که می شنیدند و از کلمات آن حضرت است وصیت طولانی که بهشام فرموده و در آن
اصول کافی و جمع است حکمتهای جلیله و فوائد عظیمه هر که طالب آنست رجوع کند بکتاب تحف العقول و
غیره

